

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

۳

۵۶۸

نمره دفتر ۱۶۸۱ کتابخانه مجلس شورای اسلامی

جلد اول
منجمه (۴۴ جلد) کتب قدیمی خطی
توسط آقایان ...
۱۰۴

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	۳
۵۲۸	

۸ ۱
۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

نمره دفتر ۱۶۸۱ کتابخانه مجلس شورای اسلامی

جلد ۱

منجمله (۳ مجلد) جلد کتب تقدیمی آقای طبیب



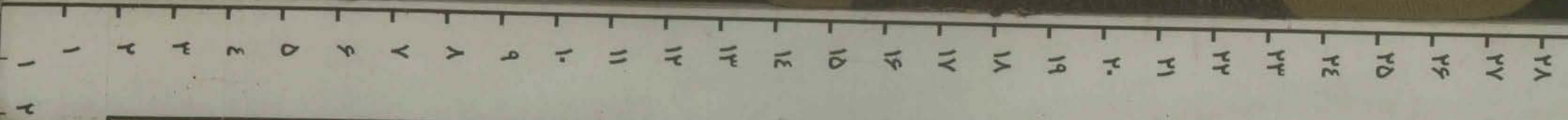
نوسط آقای آبرو میرزا

۱۵۹

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

۳

۵۲۸





اخلاق اجتماعی

یا دانش افزا

تألیف جناب آقا شیخ محمد علی طهرانی نماینده

دوره اول و پنجم مجلس شورای ملی

چاپ دوم

حق طبع و تقلید محفوظ

در کتابخانه های معتبر بفروش میرسد

طهران مطبعة مجلس بطبع رسید



مجموعه آثار

بسم الله الرحمن الرحيم

ستایش کنم ایزد پاک را که دانا و بینا کند خاک را
بدانش کند مرد را از جلد بنادان ز نادانی آرد گرد
بکیستی کند مردمی سرفراز که ایزد پرستند و مردم نواز
پدید آورد دوزخ و هم بهشت ز خوی نکو و ز کردار زشت
ز مردم کسی را برآزنده ساخت که از خوی خوش خویش زینده ساخت
بیزدان همانا ستایش کنم بدین آستان من نیایش کنم
گراوهست هم کثری و راستی و ازو هم فزونی و هم کاستی
نه از این جهانم زیان و نه سود نه از آن جهانم نه بود و نبود
پس از شکر بزدان خداوند پاک خداوند آب و خداوند خاک
همه این کهرها پراکنده بود یکی رشته اش سخت زینده بود
فراهم شد این نامه زر نکار بسال سی و نه سه صد با هزار
ز تاریخ روم و ز ایران زمین ز مصر و ز یونان و از هندوچین
ز آذربایجان و مغول و صرب و روس سود انگلیس و فرانس و پیروس
من این داستانهای دانش فزا همانا ز افسانه کردم جدا
که تا دامنی گل ز هر بوستان برم ارمغانی بر دوستان
اگر باشدم روزگاری دیگر فراهم کنم نامه خویر
ز کردار و گفتار پیغمبران ز خوی پسندیده سروران

هم امیدوارم ز فرزندانگان که از من پذیرند این ارمغان
خدایا توئی داور دادگر گناهم ببخش و زمن در گذر
که از کرده خویش شرمندم ام ولیکن تو را کمتر بنسده ام
توئی بنده بزور توئی بی نیاز توانا و دانا و بنده نواز
(مؤلفه)

بعد الحمد والصلوة این بنده محمد علی بن محمد حسن طهرانی - در طی
مراجعه بتواریخ ملل بدین اندیشه افتادم که کتابی اخلاقی - ادبی -
اجتماعی - تاریخی تألیف نمایم تا از این طریق شاید بتوانم خدمتی
بنویا و کسان وطن خود نموده باشم اینک چون اندکی از حکایات
واقص که مشتمل بر بسیاری از نصابی سودمند و اندرز و پند است گرد
آورده با انشائی که شنونده را کلال و ملال نیاورد پرداخته و با اشعار
ادبا و دانشمندان غیر از آنچه را که خود سروده ام مزین ساخته
و نام آنرا (دانش افزا یا اخلاق اجتماعی) گذاشته برسم هدیه و
ارمغان تقدیم هموطنان عزیزم میمایم امید است که مطبوع طبع
خردمندان گردد

مستند حکایات دانش افزا کتب ذیل است

- روضة الصفا - حبيب السیر - تاریخ سرجان ملکم - آینه سکندری -
- تاریخ ایران - ذکاء الملك - تاریخ ملل مشرق - در التیجان - تاریخ ساسانیان -
- تاریخ کوچک ایران اعتماد السلطنه - منتظم ناصری - جوامع الحکایات محمد عوفی -
- تاریخ نادر شاه حسن فریزر - تاریخ تاورنیه - نامه دانشوران - تاریخ
عثمانی - تاریخ افغان - تاریخ چین - تاریخ هندوستان - تاریخ فرانسه - انقلاب
فرانسه - تاریخ انگلیس - تاریخ آلمان - تاریخ روسیه - تاریخ سوئد - این -
- خلکان - این خلدون و غیر آن از تواریخ

باب اول

در خدا پرستی

بحکم خرد سپاس مُنعم واجب و شکر مُعطی لازمست و در صورت ناسپاسی چنین کس در پیشگاه خردمندان نکوهیده و از آدمیانش نشمرند و در شماره بهائم دانند. و بهترین لذات آدمی پرستش بزدانی است که نعمت حیوانه و زندگی و سلامت بخشیده چه هیچ کیفیتی با آن مقابله نکند و این معنی را آن کس داند که از این خرمن خوشه چیده و از این سرمایه توشه برده باشد چنانچه دانشمندان جهان پس از رسیدن به نعمتی ترك همه گفته و پرستش دادار دادگر را بر همه چیز مقدم داشته اند

حکایت کیخسرو

آورده اند (۱) کیخسرو شاهنشاه ایران با آنچه شوکت و اقتدار پس از انهزام سپاه تاج و تخت برداشت و سه شبانه روز در آتشکده نوبهار معتکف (۲) گشت و باخدای یکتای در راز و نیاز بود پس از آن از معبد خارج گردید و سران سپاه را بخواست و وصایای خویش در میان بگذاشت و بزرگان را اندرزه‌های فراوان داد و مملکت را دو بخش نهاد نیمه بکا مپوزیا و نیمه دیگر را بسیمیریس پسران خویش بگذاشت و امر را خطاب فرموده و گفت

(۱) آئینه سکندری - شاهنامه (۲) نشستن در معبد برای عبادت

یکی آرزو خواست روشن دلم همی بردل آن آرزو نکسيلم

بیزدان یکی آرزو داشتم (۱) جهان را همی خوار بگذاشتم

سپس در مفارده چون که پیدان بزیست و بستایش بزدان بگذرانید تا

از این جهان برفت و نام نیکو بیادگار بگذاشت (۲)

ز روز گذر کردن اندیشه کن (۱) پرستیدن دادگر پیشه کن

حکایت اسکندروس

آورده اند (۳) وقتی اسکندر این جهان را بدرود گفت

(۴) سلطنت کیتی بر پسرش اسکندروس عرضه داشتند از آنجا که

سالی چند نزد فیلسوف اعظم ارسطو علوم عقلی آموخته و در فن

حکمت مهارتی بسزا داشت سرداران یونانرا گفت چون لذتی برتر از

پرستش بزدان ندانم چیز دیگری اختیار نکم

مرا با حساب جهان کار نیست که این رشته را سر پدیدار نیست

من از خدمت خاکیان رسته ام (۵) به ایزد پرستی میان بسته ام

که پادشاهی خاص پروردگار است و بس پیش از این هیچیک از

ملوک روی زمین را آن پادشاهی و کامرانی میسر نشد که اسکندرا

و با او آن سلطنت نماید

سکندر که بر عالمی حکم داشت در آن دم که میرفت عالم گذاشت

میسر نبودش کز او عالمی بگیرند و مهلت دهندش دی

برفتند و هر کس درود آنچه گشت (۶) نماید بجز نام نیکو و زشت

(۲) سنه ۵۲۹ ق م (۱) فردوسی (۲) در التیجان - نظامی (۴) سنه ۳۲۲

ق م (۵) نظامی (۶) سعدی

پس از میان گروه برفت و روزگار خود بستایش بزدان بسر آورد
و سپاه دیگر را بساطت برگزیدند

حکایت عمر بن عبد العزیز

آورده اند (۱) شی بنت عبد الملك مروان عمر بن عبد العزیز
(۲) را در نماز ایستاده دید که قطرات اشک از دیدگان وی جاری
بود پس از اداء فریضه ویرا گفت امیر را گزند مباد موجب این
همه رقت چیست گفت مهم ماتی که ودایع الهی بعهده من نهاده
اند اندیشه میکنم در میان این مردم گرسنه و برهنه و خسته و مظلوم
و غریب و دل شکسته بسیارند و می بینم که فرزند دربارگاه عدل الهی
مرا بیای دارند و باز و خواست کنند که چگونه بحال ایشان
پرداختی.

کسی را که شاهنشاهی داده اند بزرگی و فرماندهی داده اند
بمحکم خداوند رأی و خرد غم زیر دستان بیاید خورد
که تا در قیامت ز کردار خویش نگردد سر افکنده از کار خویش
(مؤلفه)

و من نتوانم از عهده پاسخ برآیم بدین سبب بر نفس خویش
رحمت آورده و می گویم

کسی خسب آسوده در زر کل که خسبند از او مردم آسوده دل
غم خویش در زندگی خور که خویش (۳) برده تیرد از د از حرص خویش

[۱] روضه الصفا [۲] یکی از خلفا بنی امیه است تاریخ جلوس در سنه ۶۵
هجری و تاریخ وفات سنه ۸۶ [۳] سعدی

باب دوم

در دیانت

آدمی باید صاحب آئین و ثابت قدم در دین باشد چه دیانت آدمیرا از
نایسند مانع آید و بقتار نیک گراید و بدین درون ویرا بنیکی بخواند
و از بدی برهاند و مردم بیدین بگفتار و کردارشان اعتمادی نخواهد بود
و هرگاه دارای آئین نباشند از هیچ مکروهی نهراسند و بهر نایسند
اهمیت ندهند و اقدام بر هر کار ناهنجاری بنمایند

حکایت اردشیر داز دست

آورده اند (۱) هنگامی که اردشیر دراز دست بسرای دیگر
همیرفت (۲) فرزند خود را چنین گفت ای پسر بخاطر داشته باش
که شهریار حافظ ملک و نگهبان ملت است پادشاهان بیدین سفاک
و ظالمند و ملت بی آئین از خبیث ترین بهائم آئین بدون ملک تواند
زیست ولی زیست ملک بدون آئین درخور امکان نیست

نه از پادشا بی نیاز است دین نه بی دین بود شاه را آفرین
نه آن زمین نه این زان بود بی نیاز دو آفتاب دیدمشان نیک ساز
دو گیتی همه مرد دینی برد (۳) چو باشد خداوند رای و خرد

حکایت در کتیبه بیستون

در کتیبه بیستون نوشته اند (۴) دار بوش پادشاه گوید ای

(۱) سر جان ملکم (۲) سال جلوس سنه ۴۶ قمر سال وفات سنه ۴۸۵ قمر (۳) فردوسی
(۴) آئینه سندی

کسیکه پس از من بتخت سلطنت نشینی و در بهیم شاهنشاهی بر سر نهی هر کس دروغگو و ناپرهیز کار است از وی کناره گیر و بنیاد او بر انداز ناریشه دروغ از مملکت بر اندازی

اگر جفت گردد زبان با دروغ نگیرد ز بخت سپهری فروغ سخن گفتن کج ز بیچارگی است (۱) به بیچارگان بر بیاید گریست در آن ملک هرگز نبینی فروغ که یکسان بود راستی با دروغ (مؤلفه)

وازی دین کناره گیر و از وی پرهیز و مجازات ده که اگر مملکت بدین اسلوب اداره گردد ملک پایدار و مملکت برقرار ماند

چو بدین کند شهریار آفرین برادر شود پادشاهی و دین چنان دین و شاهی بیکدیگرند (۱) تو گوئی که در زیر یک چادرند

حکایت علاء الدین ختلی

آورده اند (۲) کوشلوك مفعول پس از تسخیر کاشغر متوجه ختن گشت و مردم آن مرزو بوم را بکیش بت برستی بخواند و اندیشه کرد که خدا برستان را از راه حجت و برهان الزام کند پس بفرمود دانشمندان در صحرائی حاضر آیند و از طریق مناظره حق را از باطل جدا سازند سه هزار نفر از مسلمانان حاضر آمدند کوشلوك ندا در داد کیست از راه برهان سخن گوید علاء الدین محمد ختلی آغاز سخن کرد و بروی چیره (۳) کشت کوشلوك زبان بنا سزا

(۱) فردوسی (۲) روضة الصفا - حیب السیر (۳) غلبه کردن

بگشاد امام پاسخ وی بداد ملك به بندش امر فرمود و فرمان داد اگر از آئین خود دست بر ندارد خویش بریزند مرد پارسا دین بدینا قفروخت چهار میخش کردند تا از قید حیات عاریت برست و از چنگ زندگان بجست

حجاب چهره جان میشود غبار تم خوش آزمان که از این برده رخت برفکنم چنین نفس نه سزای جو من خوش العاقبت روم بگلشن رضوان که مرغ آن چمن (۱) و چیزی نگذشت که کیفر کردار خود را از سپاه چنگیز خان بدید (۲) -

حکایت یکنفر مسیحی

آورده اند (۳) ساعت سازی مسیحی اروپائی در دوره شاه صفی صفوی (۴) ایرانی راهزنی را در خانه خود یافت از قید حیوة نجاتش داد و ملک را از واقعه آگاه بساخت پادشاه از جرم وی درگذشت لیکن امرا و درباریان گفتند باید بجرم قتل مسلمانان مسیحی را قصاص کرد مگر بدین اسلام در آید ملك ساعت ساز را بفرمود اگر ترك آئین خود کنی و بدین حنیف اسلام در آئی از قصاص خلاص شوی و ده هزار اشرفی با متاعی قیمتی تورا ارزانی دارم مسیحی از این معنی سر باز زد و بسیاستگاه رفت تا صاحبان خون ویرا قصاص کردند چنین واجب بود در عشق مردن (۵) بجانان جان چنین باید سپردن

(۱) حافظ (۲) حدود سه ۶۱۷ هجری (۳) تاورینه - سرجان ملکم (۴) تاریخ جلاوس سه ۱۰۳۸ هجری (۵) نظامی

باب سوم

در پرهیزکاری

یکی از صفات پسندیده و خصلت برگزیده پرهیزکاریست که آدمی را از راه گمراهی و هلاکیده و بجا ده راستی و استقامت میکشاند آدم پرهیزکار از کردار ناپسند و گفتار غیر ارجمند کناره گرفته و همیشه محبوب خلق و منظور پروردگار است و محل امن و وثوق بیگانه و خویش است و خود از هر نوع چاپلوسی منزله و هیچوقت تعلق از کس نگوید و همیشه راه حق پیوید و هرگز آزار کس نجوید و سلامت زیبو دست ظالمی بدو نرسد

حکایت فوسیون یونانی

آورده اند (۱) فوسیون بزرگترین خطباء و حکماء آتن (۲) در همه عمر بدون پیرایه شب را بروز آوردی و قناعت را سرمایه توانگری دانستی چنانچه سنک وزر در نظر وی یکسان بودی زرو سنک یکسان بود نزد مرد قناعت چو در زندگی پیشه کرد (مؤلفه)

گویند مکرر فلیپ (۳) و اسکندر تحف و هدایای نفیس و گرانبها بحضرتش فرستادند (۴) تا روی دل ویرا بسوی خود کنند نپذیرفت و گفت من با خود پیمان نهاده ام تا در زمره نیکان در آمی باید در کردار پارسا باشد نه فقط در گفتار

(۱) تاریخ یونان (۲) پایتخت یونان (۳) بدر اسکندر (۴) حدود سنه ۳۵۰ ق

چو در خفیه بد باشی و نابکار چه سود آب ناموس بر روی کار نکو سیرت بی تکلف برون (۱) به از نیک نام خراب اندرون ملازماتش در قبول هدا یا اصراری بلیغ کردند و گفتند هرگاه تو را بدان حاجتی نباشد برای کودکان خود بنه ناسر مایه اش کنند بفرمود اگر فرزندان من مانند مانند هر که محتاج نشوند و اگر نه باسراف آنان کمک نکنم فرزند بنده ایست خدارا غش نخور تو کیستی که به زخدا بنده پروری که مقبل است کنج سعادت برای اوست (۱) در مدبر است رنج زیادت چرا بری حکایت عمر بن عبدالعزیز

آورده اند (۲) هنگامی که عمر بن عبدالعزیز بر مسند خلافت بنشست (۳) بفرمود تا آنچه بنی امیه از مردم بستم گرفته اند باز پس دهند ملازماتش ملامتش کردند که از رنجش قوم خویش نیندیشی فرمود مرا از هیچ چیز نترسانید که بجز از خدای از هیچ کس نهراسم گویند که در دیوان عدالت پیوسته بر زمین نشستی و داد معدلت دادی گفتند هرگاه امیر بر بساط نشیند بهیبت نزدیکتر است بفرمود هیبت در عدل و راستی و پرهیز کاری است

خنک آنکه آسایش مرد و زن گزینند بر آسایش خویشان نکردند رغبت هنر پروران (۴) بشادی خویش از غم دیگران حکایت آریسطید یونانی

آورده اند (۵) آریسطید یونانی پس از آنکه ملل متحده را در یونان

(۱) سده (۲) روزه (۳) سنه ۹۹ هجری (۴) سده (۵) تاریخ یونان (۱)

تشکیل داد خزانه ملل یونانی را بوی وا گذار کردند تا او آن را اداره کند گویند آن پارسا مرد چنان آن بزرگترین سرمایه را جمع آوری کرد که از آن نیکوتر متصور نبود چون وفاتش در رسید با آن همه سروری برای دفن و تجهیزش اندوخته بجای نبود که جنازه اش را از خزانه ملت برداشته و جهیز دخترانش را از بیت المال مملکت پرداختند (۱)

جهان بر آب نهاده است آدمی بر باد غلام همت آتم که دل بر او ننهاده جهان نماند خرم روان آدمی (۲) که بازماند از او در جهان بنیکی یاد

حکایت امیر اسمعیل سامانی

آورده اند (۳) امیر اسمعیل سامانی چون بر عمرو لیث مظفر آمد (۴) عمرو خزان خود بروی عرضه داشت امیر سر باز زد و گفت قبیله شما روی گران بودند بخت بکروز شما را مساعدت کرد قدر نعمت ندانستید و بتاراج اموال رعیت پرداختند تا موجب زوال نعمت شد بپرهیز از غرور و خود پسندی که افقی رو پستی از بلندی بدوران هیچ مغروری ندیدم بیند در جهان آخر گردندی (مؤلّفه) و همان نوع که برخواستید بر زمین خوردید

شکر نعمت نعمت افزون کند (۵) کفر نعمت از کفت بیرون کند اگر من نیز بدان مال دست بیالایم مظالمه که برگردن شماست بر من خواهد بود

(۱) سنه ۴۷۶ ق (۲) سمدی (۳) روضة الصفا (۴) حدود سنه ۲۸۱ هجری (۵) مثنوی

حکایت عمر بن عبد الغزیز

آورده اند (۱) مسلم بن عبد الملك روزی شرف اندوز حضرت عمر بن عبد الغزیز گشت جامعه امیر را چرکین دید خواهر را که زوجه خلیفه بود گفت چرا جامعه امیر را نشوئی گفت چنین کنم روز دیگر جامعه را بحال سابق یافت خواهر را سرزنش نمود پس خواهر سو کند یاد کرد که امیر بیش از يك جامعه ندارد و از بیت المال زیاده از دو درهم نگیرد و این مقدار کفایت مخارج دو جامعه نکند

پسندیده کاران جاوید نام نطاول نکردند بر مال عام ببرد از نهی دستی آزاد مرد (۲) ز پهلوی مسکین شکم پر نکرد

حکایت امیر تیمور و زین الدین

آورده اند (۳) امیر تیمور گورکان (۴) بعزم تسخیر هرات با سپاهی بی شمار در حرکت آمد و از جلالت مولانا زین الدین نایبادی بسمع همایونی رسیده چون بتایباد نزول اجلال فرمود رسولی نزد مولانا فرستاد تا امیر را ملاقات نماید پارسا مرد رسول را گفت درویشان را ملوک حاجتی نباشد امیر چون این بشنید خود بخدمت رسید

شهنشاه برخواست هم در زمان غناتاب گشت از بر همدمان

ز خاصان تی چند همراه کرد (۵) نشان جست آمد بر نیک مرد

مولانا امیر را نصیحتی بسزا نمود و اندرزی فراوان داد امیر گفت چرا سلطان مملکت خود را پند ندهی که مرتکب بسی منکرات است پس بفرمود وی را گفتم نشیند دارای دادگر تو را بر وی گشت

(۱) روضه (۲) سمدی (۳) روضه (۴) تاریخ جلوسه ۷۷۱ هجری (۵) نظامی

و اگر تو نیز نشنوی دیگری را بر تو کارد تا کیفر کردار در
کنارت نهد

درخت زقوم از بجان پروری هیندار هر گر از او برخوری
و طلب یاورد چوب خرز هر ماز (۱) چونم افکنی بر همان چشم دار
امیر گوید با هر یک از ارباب عزت نشستم هر گر بر نخوایم مگر
هراسی از خود در دل او دیدم مگر این پارسا مرد را که هراسی از
وی در دل من بنیشت

حکایت لقمان و خواجه

آورده اند (۲) خواجه لقمان (۳) و ترا گفت گوسفندی را
ذبح کن و بهترین عضو آن نزد من آر لقمان بفرموده عمل کرد و دل
و زبان حیوان نزد خواجه بنهاد پس از چندی باز لقمان را بذبح گوسفندی
دیگر فرمان داد و بدترین عضو آن بخواست لقمان بدستور نخستین
دل و زبان نزد خواجه آورد خواجه بشکفت اندر شد و لقمان را
گفت مرا سخریه میکنی لقمان گفت هرگاه دل و زبان از کردار و
گفتار تا شایسته احترامز جوید بهترین عضو است و الا بدترین عضو
زبان آمد از بهر شکر و سپاس بقیبت نکرد اندش حق شناس
گذرگاه قرآن و پنداست گوش بیبهتان و باطل شنیدن مکوش
دو چشم از بی صنع بزدان نکوست (۱) زعیب برادر فرو گیر و دوست

(۱) سعدی (۲) روضه حبیب السیر (۳) تقریباً سنه ۷۹۰ قم

حکایت دیو جانس و اسکندر

آورده اند (۲) اسکندر را روزی بر گذرگاه دیو جانس حکیم
گذر افتاد و بروی نظر ملک حکیم را بر شوی بسزا نمود حکیم تعظیمی
را که فراخور ملوکست با اسکندر بفرمود ملک برنجید و روی در هم کشید
و گفت پنداشتی از مانند من بی نیازی حکیم گفت ما را به بنده
بنده خویش حاجتی نیست ملک گفت آن کیست پاسخ داد آن توئی
که بنده آزی و من آنرا پادشاهم ملک گفت از من نیازی بخواه گفت
از توجه بخوام که توانگر ترم ملک گفت بدین بایه از بی نیازی کی رسیدی
گفت ما را قناعت سرمایه توانگری است و هر گر تو را آن میسر نیست
بلی خود همت درویش چون خورشید میناید که سامانش همه شامی و او فارغ ز سامانش
دوبتینی جهان و جان فزاده در لکد کوش [۳] دو سک بینی نیاز و آرز بته پیش در باش

حکایت بیکی جان

آورده اند (۳) پس از نادر شاه افشار یکتا قهرمان ایران هرج
و مرج چنان در ترکستان رواج یافت که هر چندی سری بی تاج و
مملکتی تاراج میکشت و رشته امور از هم کسته و پیوسته در هر
کوشه امیری دعوی تخت و تاج همی کرد
گر سیاست بدست مردم دون ارفقند ملک هرج و مرج شود (مؤلفه)
تا پس از امیر دانیال بیکی جانرا با مارت برگردند (۱) چون
بر مسند امارت برآمد آداب و رسوم سلطنت بر انداخت و جامعه خشن
در بر نمود و مانند درویشان روز را بسبب آورد و همواره با ملت خویش
(۱) روضه الصفا (۲) خاقانی (۳) سرجان ملکم (۴) اواخر عهد کریمخان

بمعدلت راه میرفت سپاهیان چون در سایه لوی وی در آمدند بدیدند
پارسا مرد را با آنکه همه اسباب آسایش وی را فراهم است خسرده
مرفع را بر ناج مرصع و خانقاه گدائی را بر بازگاہ پادشاهی فزونی
دهد جان بر سر دست و کوش بر فرمان همی دادند تا در اندک زمانی
مایین سیحون و جیحون بگرفتند و اکثر قبائل از یک فرمان وی را
کردن نهادند

از آن بهره ورز در آفاق کیست که در ملک رانی با نصاب زیست
بدونیک چون مردومی بگذرند (۱) همان به که نامت به نیکی برند

حکایت دیو جانس حکیم

آورده اند (۲) دیو جانس حکیم را روزی بر عشاری (۳)
گذار افتاد (۴) عشار از وی به پرسید در تو بره چیزی داری گفت
آری چون نجس کرد و چیزی نیافت گفت آنچه فرمودی نجاست
سینه خود بدو نمود و گفت خزانه بر مال من این است هر چه
بیشتر تعلیم دم مایه بیشتر گیرد و هیچ نگاهبانی نیاز ندارد و دست هیچیک
از دزد و حرامی و عشار بدو نرسد
خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر بای (۵) دست قدرت نکر و منصب صاحب جاهی

باب چهارم

در نوع پروری

یکی از بهترین خوی پسندیده و نیکو ترین خصلت بر گزیده نوع
(۱) سعدی (۲) روضه (۳) ده یک بکر مالیاتی (۴) در حدود سنه ۳۲۰ قمری (۵) حافظ

پروری است که آدمی را از سباع و بهائم جدا میکنند و صنف انسان
را از سایر حیوانات تمیز میدهد و آنکه بدین صفت موصوف نباشد
خردمندان وی را در زمره بهائم شمرند و یا در شماره درندگان
محسوب دارند پس آدمی است که هر چه را در حق خود نمی پستد در
حق دیگران نه پسندد و هنگام جلب نفع و دفع ضرر دیگران همان
کند که در موقع سود و زیان خود همان خواهد کرد

حکایت طهمورث دیوبند

آورده اند (۱) در زمان طهمورث دیوبند (۲) در سر زمین
ایران چنان قحط سالی پدید آمد که مردم در عشرت بروی خویش به
بستند و چنان آسمان بر زمین بخل و امساک نمود که باغ و راغ از آب
باران لب تر نکردند و اکثر اهالی بوی طعمی به مشامشان نرسید
ز خشکی خورش تنگ شد در جاهای میان کهن و میان معان
ز روی هوا ابر شد ناپدید (۳) بایران کسی برف و باران ندید
طهمورث از فرط نوع پروری و انسان دوستی فرمان داد که توانگران
مملکت و اعیان دولت بقوت شام قناعت کرده غذای چاشت را بر دستار
دهند تا همه از پادشاه و رعیت در گرسنگی و سیری یکسان باشند چه از
شرط مروت نباشد که بعضی از گرسنگی بمیرند و برخی از سیری
توانگر خود آن لقمه چون میخورد چو بیند که درویش خون میخورد
دل پادشاهان بود بارکش (۳) چو بیند در کل خر خارکش

[۱] روضة الصفا [۲] تاریخ جلوس سنه ۳۱۹۴ قمری [۳] فردوسی

و باین سبب روزه در جهان شایع گشت

حکایت هادرین رومی

آورده اند (۱) هادرین چون با امپراطوری رُم رسید (۲) نخستین سخنی که گفت این بود بایستی بادوستان مروت و بادشمنان مدارا کرده نامردم مملکت در آسایش زیند و گردنکشان سر نمکین پیش آورند آسایش دو کیتی تفسیر این دو حرف است (۳) بادوستان مروت بادشمنان مدارا و در حقیقه کردار را مطابق گفتار نمود و بدین سبب همه باغیان مملکت منقاد گشتند

بزرگی سراسر بگفتار نیست (۴) دو صد گفته چون نیم کردار نیست گویند همیشه کردار حکام را بانظر دقت مینگریست و کیفر خیانت کاران را بسزا میداد و میگفت من دوست دارم که فرمان روایان بدانند مملکت از آن من نیست بلکه از آن ملت من است رعیت چو ببینند و سلطان درخت (۵) درخت ای پسر گردد از بیخ سخت

گویند وقتی زنی سر راه بروی بگیرد و طلب انصاف کرد بفرمود تا آن داوری بوقت دیگر اندازد که هنگام داد خواهی نیست زن گفت چرا نام امپراطوری بر خود نهاده که وقت داد گستری نداری گرندهی داد من ای شهریار (۶) باتو شود روز شمار این شمار هادرین از گفته خود پشیمان گشت و عذر بخواست و همانجای بداد

[۱] تاریخ رم [۲] سنه ۱۱۸ ق [۳] حافظ [۴] فردوسی [۵] سمری [۶] نظامی

آن بیچاره رسید (۱) بیچاره رسید
ایکه دست میرسد کاری بکن پیش از آن که تو نیاید هیچ کار
نام نیکو گر بماند ز آدمی (۱) به کزو ماند سرای زر نگار

حکایت سقراط حکیم

آورده اند (۲) هنگامی که چهاران یونان ابواب معارف را بروی ملت به بستند و مدارس را تعطیل نمودند سقراط حکیم (۳) را منع از نصیحت و اندرز کردند و فرماندادند که اگر مردم را به پند و نصیحت و موعظت از خواب غفلت و نادانی بیدار کنی بکشتنت مبادرت ورزیم آن یگانه دانشمند در پاسخ چنین گفت اینان پنداشته اند من خود را پاینده و ناپذیر میدانم که مرا از پند و تعلیم بنوع خویش میترسانند

غلامی بدرویش برد این پیام بگفتا بخسرو بگو ای غلام مرا بار غم بردل ریش نیست (۴) که دنیا همین ساعتی پیش نیست من بر ذمت و همت خود فرض و لازم میدانم همه وقت و تاهمه جا با گمراهی و ضلالت معارضه کنم و زده جهالت و نادانی بردرم و این جمله را مکرر میگفت خود را بشناس که وجه

گرازی شهوت و هوا خواهی رفت از من خبری که بینوا خواهی رفت
بنگر چه کسی و از کجا آمده (۵) میدان که چه می کنی کجا خواهی رفت

[۱] سمری [۲] تاریخ یونان [۳] تاریخ ولادت سنه ۴۷۰ ق [۴] سمری [۵] خیام

(حکایت خواجه نظام الملک)

آورده اند (۱) هنگامی که ملکشاه سلجوق بیغداد آمد خواجه بزرگ حسن نظام الملک از ملک رخصت گرفت که زیارت خانه خدای کند پس از تحصیل اجازه روزی چند بجانب غربی بغداد رحل اقامت افکند (۲) یکی از ندیمان وی گوید نوبی بخدمتش مشرف گشتم چون بنزدیک خیمه اش رسیدم صاحب دلی در آنجا دیدم نامه بمن داد تا خواجه را دهم خواجه از نگریستن نامه بگریستن اندر شد و فرمود درویش را نزد من آر هر چند بیشتر جسم کمتر باقم باز گشتم و وی را خیر دادم نامه را پیش من نهاد که در آن نوشته بود دوش پیمبر را در خواب دیدم فرمود حسن را بگوی حج تو اینجا است در کوی نیاز هر دلی را در یاب در کوی حضور مقبلی را در یاب صد کعبه آب گل بیکدل نرسد (۳) کعبه چه روی برو دلی را در یاب نزد این ترک بمان و دست افتادگان گیر و حاجت فروماندگان روا ساز که همیمنت باز ماند

عبادت بجز خدمت خالق نیست بتسبیح و سجاده و دلق نیست کسی را که حسن عمل بیشتر (۴) بدرگاه حق منزلت بیشتر پس خواجه فسح عزیمت خانه خدای نمود و از سر حج درگذشت

[۱] روضة الصفا [۲] در حدود سه ۴۶۰ هجری [۳] خیام (۴) سعدی

حکایت پریکلس

آورده اند (۱) پریکلس ملک آتن (۲) چون هنگام اجلاس فرا رسید (۴) دوستانش دور بستنش را فرا گرفته و از فصاحت و بلاغت و هنرها و فتوحاتش همی بر می شمردند و از درستی و راستی وی دریغ و افسوس همی خوردند با حال ضعف بکوشید بر خاست و بنشست و گفت همانا در حق من خصالی چند میستائید که بسیاری از مردم همان داشته و کرده اند ولی فراموش میکنید بزرگترین خوبی مرا که در همه دوره فرمانروائی خویش کس را نیاززده و گرفتار سوگواری نکرده ام

ملک را همین خلق و پیرایه بس که را ضی نگردد بازار کس چه خوش گفت فردوسی با کرد که رحمت بر آن تربت پاک باد مبارزموری که دانه کش است (۴) که جان دارد و جان شیرین خوشست

باب پنجم

در وجدان و انصاف

معنی وجدان احساسات رقیق و ادراکات لطیفی است که در نهاد آدمی در بدو فطرت نهاده اند که بدان بدرا از نیک بشناسد و در محکمه باطن انصاف داده و قضاوت کند و دانشمندان مردمی را که پیروی وجدان نموده و او را حاکم قرار دهند و خواهش شهوانی را بهیچ نشمرند

(۱) تاریخ یونان (۲) پایتخت یونان (۳) ۱۱ ق م (۴) سعدی

و خشم درونی را فرو خورند شایسته و قابل ستایش دانند و زببند و لایق نیایش خوانند ولی مردمی را که غضب و خشم و شهوات درونی را فرمانبردار باشند نیکو ندانند و آنان را وجدان کش و شهوت پرست و ستمگر خوانند و از مصاحبت و معاشرتشان بپرهیزند

حکایت مار گول رومی

آورده اند (۱) مار گول رومی چون بتخت سلطنت برآمد (۲) مانند صاحب‌دلان خرقة زیر قبا میپوشید و زر بستر زبری غنود کم میخورد و بنام وظایف خود میپرداخت و هر روز بحساب کار خویش میرسید و در محکمه وجدان خود را محاکمه میفرمود هرگاه نفس را محکوم میپنداشت خویشتن را ملامت میکرد و بروی سخت میگرفت میتوان خویش را بسالوسی بنظر پیش خلاق خوب نمود لیک سالوس خوب میداند خوب بنمود خویش و خوب نبود آنکه در پیشگاه وجدانش بود مسعود او بود مسعود (مؤلفه) و کتابی از وی بیادگار مانده است بنام - افکار من - و در آن میگوید اشرار را رأفت باید نه غضب چه رأفت در نهاد تو بدان نهاده اند که در حق بدان بکار بری نه در حق خویشان

نصیب ما است بهشت ای خداشناس برو (۳) که مستحق کرامت گناهکارانند عنکبوت از صید مگس خورسند است و آدمی از شکار حیوان و اسارت انسان آبا اینان در پیشگاه خردمندان بدتر از دزد و نابکاران نیستند

(۱) تاریخ رم (۲) سه ۱۶۱ تم (۳) حافظ

خلق همه یکسره نهال خدایند هیچ نه برکن توزین نهال و نه بشکن خون بناحق نهال کندن او است (۱) دل ز نهال خدای کندن برکن

حکایت ایکیکیت رومی

آورده اند (۲) بزرگترین حکماء یونان ایکیکیت را در رم به بردگی برگرفتند هر نوع برد باری و تحمل بردشاید نمود پس از زجر بسیار ویرا آزاد کردند گویند هرگز از جور روزگار ننالید و مردم را پاندرز های خود همی پند میداد و میگفت - خوی خود را پسندیده کن چنانچه نجار چوب را خداوند نعمت حیوة بتو بخشید و وجدان کرامت فرمود و احکام خود بتو آموخت و آن اینست بمال خود قناعت کن و چشم طمع بمال دیگران مدار عادل باش و خشم خود فرو خور رنج را پذیره باش نفس را از پریشانی فارغ ساز تا خاطرت جمع گردد

هر چه داری بدان قناعت کن چشم بر مال دیگران تو مدار خشم را در درون خویش بکش چشم بد خواه را زینخ برار خاطر جمع را بریش مساز جور بر خویشتن مکن زنهار (مؤلفه)

باز میگوید خلاصه حکمت و دانش در این دو کله است بردباری بپرهیز.

ستون خرد برد باری بود چو تیزی کنی تن بخواری بود

[۱] ناصر خسرو [۲] تاریخ رم

دل و مغز را دور دار از شتاب خرد با شتاب اندر آید بخواب
به نیکان گرای و بنیکی بکوش (۱) بهر نیک و بد پند دانا نبوش

حکایت الکساندر سور

آورده اند (۲) الکساندر سور چون بتخت سلطنت برآمد
(۳) عزیمت نمود که از روی درستی و طریق راستی شهرباری کند
و در همه امور وجدان را صاحب فرماید بدین سبب امر
فرمود که بر سردرب کوشک سلطنتی نقر کردند بر دیگران نه پسند
آنچه را که بر خود نمی پسندی

یک نکته نغز و طرفه پندی بشنو زمن ارتو هوش مندی
کر اهل دلی بغیر میسند آن را که بخود نمی پسندی
(لمؤلفه)

حکایت ملکشاه سلجوقی

آورده اند (۴) ملکشاه سلجوقی قبل از آنکه با برادر خود
مخالفت آغازد روزی بمسجد رفت پس از اداء فریضه و دعا بدر آمد
خواجه نظام الملک را پیرسید از خدای چه حاجت طلبیدی گفت خواستم
تورا بر برادر مظفر و منصور کناد ملک بفرمود من از درگاه باری تعالی
مسئلت کردم اگر برادرم بر توش بیش از من شایسته فرمانداری

(۱) فردوسی (۲) تاریخ رم (۳) سنه ۲۲۲ ق (۴) روضه

مملکت است جان من بگیرد و لباس سلطنت بقامت برادر پوشد
نظر آنانکه نکردند بدین مثنی خاک (۱) الحق انصاف توان داد که صاحب نظرند

حکایت شیخ نجم الدین کبری

آورده اند (۲) چنگیز خان فرزندان خود را با سپاهی گران بعزم
رزم خوارزم فرستاد (۳) شاهزادگان چون از بلندی مرتبت شیخ نجم
الدین کبری چیزی بمسامعشان رسیده رسولی بحضرتش فرستادند که از
شهر بیرون رود تا آفتی بوی زرد آمد آنجناب پاسخ داد که مرا در این
مرز و بوم متعلقان بسیارند و مریدان بیشمار و انصاف نباشد که
اینجای بگذارم و بگذارم پیام فرستادند که با هزار نفر هجرت کریں تا شمشیر
ما بخون تو و اصحاب رنگین نکردد شیخ فرمود در شریعت عقل و
آئین خرد کجا رواست با مردمی که در عقیده با من یکنانه و درامن
و سلامت از یاران موافق بوده اند هنگام زول بلا از ایشان کناره بگیرم
کسی با کسی اندکی کرد زیست بنزد خردمند انصاف نیست

که وقت خوشی باشدش آشنا چو بیچاره گردید گردد جدا
(لمؤلفه)

و در شهر خوارزم بماند تا سپاه مغول در رسیدند و با مهاجمین
بجنگ اندر شد تا شربت شهادت بنوشید
بال بکشا و صغیر از شجر طوبی زن (۴) حیف باشد چو تو مرغی که اسپر قفسی

حکایت پطر کبیر و هانری چهارم

آورده اند (۵) پطر کبیر (۶) با آنهمه حشمت و بزرگواری

(۱) سعدی (۲) روضه (۳) تاریخ جلوس چنگیز سنه ۵۹۹ (۴) حافظ (۵)
تاریخ روسیه (۶) تاریخ جلوس سنه ۱۲۶۶ هجری

که ملت نم وحشی روس را در اندک زمانی بدان عظمت و جلال رسانید تا یکی از ملل زنده بشمار آمدند هنگامی که در فرانسه زیارت تزار دستور معظم (دوک دریشه لیو) آن مرزو بوم رفت تا کاه دیدارش بر مثال هاتری چهارم افتاد که از سنک تراشیده بودند بنای مجسمه را بوسه داد و در حضور جمع گفت اگر زنده میبودی نیمه ملک خویشتن بتو وا گذاشتمی تا از تو چگو نگی شهر یاری فرا گرفتمی و بدانستمی در نیمه دیگر چگونه سلطنتم باید کرد

بزرگ جهانی گران تا گران سرافراز بر تا جور مهتران بجائی رسیدی هم اندر سخن (۱) که نوشد زرای تو مرد کهن

حکایت منصور دوانقی

آورده اند (۲) روزی در بارگاه منصور عباسی (۳) از رای و تدبیر هشام اموی در کار زاری سخن همی رفت منصور بفرمود پیری که از ملازمان هشام بود حاضر ساختند از آن تدبیر پرسید پیر هرگاه نام هشام بر زبان آوردی بروی درود فرستادی منصور در غضب شد و گفت بای بر بساط من نهی و بر دشمن من درود فرستی پیر گفت چنین است لیکن هشام بر گردن من چندان حقوق دارد که تا روز واپسین اگر سپاس وی گذارم هنوز از عهده اندک از بسیار آن بر نیامده باشم

(۱) فردوسی (۲) روضه حیب السیر (۳) تاریخ جلوس مصر سنه ۱۲۶ هجری

اگر پوسیده گردد استخوانم (۱) نگردد مهرش از جام فراموش
منصور را این جواب مردانه خوش آمد و پیرا ستایش فرمود
پیر پس از رخصت برفت منصور گفت اینگونه مردم که حق کسی ضایع
نگذارند سزاوار احسانند

پسندیده کاران پسندیده اند که خوی پسندیده بگزیده اند
سزاوار احسان و نیکو بینند همی لایق مهر و دلجوئینند (مؤلفه)

باب ششم

دروطن پرستی

یکی از صفات پسندیده و خصائل (۲) برگزیده وطن پرستی
است یعنی حب وطن و ابناء وطن که آدمی را از ذلت بندگی و
اسارت بیگانگان میرهاند انسان وطن دوست هرگز حق ملی وی
مغضوب نشود و از بیگانه و خویش نهراسد هر وقت این خوی نیکو
در ملتی پدیدار گردد از مرداری خارج و در زمره زندگان بشمار
آیند و بیگانگان را قدرت آن نباشد که طوق عبودیت و زنجیر
بندگی بگردنشان اندازند ملتی که معنی وطن را بدانند و حب وطن
داشته باشند رفع حوائج خود کنند و مانند درویشان در غیر را
نکوبند و عرض حاجت نمایند و هرگز مزدور بیگانگان نگردند و
هنگام دفاع از وطن از ایثار جان و مال مضایقت نکنند بالجمله ملتی

(۱) حافظ (۲) صفات (۳) دادن

که دوستی وطن را فریضهٔ ذمت خود شناسند سعادت و سیادت و دیانت و زور و آزادی آنان محفوظ و روز بروز بر خرمی و نشاطشان افزوده گردد تجارت و زراعت و صنعتشان رو بتکامل گذارد و هر ملتی که معنی حب وطن را نشناختند باید آنانرا ملت مرده انگاشت نه جماعت زنده پنداشت

حکایت کاوه آهنگر

آورد اند (۱) کاوه آهنگر پس از تغلب مار دوشان (کلدانیان) که نهمصد سال ایرانیان را در تحت فشار حکومت خویش در آورده و طریقه شدادی پیش گرفته بودند بدین اندیشه افتاد که بیخ و بن بیگانگان را از ایران برکنند و علم استقلال وطن برافرازد نخستین روح وطنخواهی در ایرانیان دمیده سپس درفش کابوئی را در دیار بهله (اصفهان) برافراشت

همی بر خرو شید و فریاد خواند جهان را سراسر سوی داد خواند
از آن جرم کاهنکران پشت پای بیوشند هنگام زخم درای
همان کاوه آن بر سر نیزه کرد (۲) همانکه ز بازار برخاست گرد
گروهی بسیار و سپاهی بی شمار گرد او جمع شده سر بطنیان بر آوردند
نخستین کار والی اصفهان پیرداختند سپس در دماوند بحضرت فریدون رفتند
و ویرا بشهریاری بر گردیدند
درختی که خشک است بیخش بر آرد نهالی دیگر تازه از نو بکار (مؤلفه)

(۱) آئینه سکندری - شاهنامه (۲) فردوسی

و بیابل و آشور هجوم آوردند و ضحاک را بند نهادند (۱) و مشق وطن پرستی بجهانیان یاد دادند و نام نیک در جهان بیادگار بگذاشتند

حکایت پرسنا و موسیوس

آورده اند (۲) پس از آنکه پرسنا (پادشاه آروسک) شهر رم را محاصره در انداخت و وطن پرستی از رومیان موسیوس نام بدین اندیشه افتاد که برای خلاص وطن دست از جان خویش بکشاید
گروصال جانان را شرط دادن جانست از برای این مشکل جان دهم باسانی (مؤلفه)

پس خنجری زیر جامه پنهان کرد و خود را بسپاه دشمن در انداخت و دیگری را بعوض شهریار بضراب خنجر از پای در آورد وی را بگرفتند و بحضرت ملک بردند پادشاه سقط گفتن آغاز نهاد موسیوس گفت من آن بیچاره را بخطا کشتم ولی هم پیمانان من که سبب نرفتند ناچار دست بخون پادشاه بیالایند که از کشتن و کشته شدن باک ندارند اینک بجرم خطائی که از دست من رفت آنرا بسوزم و دست خویش در آنتی که افروخته بودند بدون آنکه روی در هم کشد بسوخت هر که خواهد وصال جانانش باید اول گذشتن از جانش (مؤلفه)
ملک از مشاهده آن حال حیران ماند و بر خود بلرزید و وی را ببخشید و رها کرد و با رومیان عقد مصالحت بست و از آنجای برفت (۱)

(۱) سده ۱۳۷۰ قم (۲) تاریخ رم (۳) در حدود سده ۴۶ قبل از میلاد

حکایت کلها و کامیل

آورده اند (۱) پس از آنکه کلها (فرانسویهای قدیم) رم را آتش زدند (۲) شهر کابیل را محاصره کردند کامیل قهرمان رم شهر را از حمله دشمن حراست نمود لیکن اهالی بسبب بروز قحط و غلامجبور به تسلیم شدند و با کلها پیمان بستند که یک خروار زر ناب دهند کلها هنگام گرفتن طلا وزنه غلط بکار بردند رومی ها گفتند این اندازه زیاده از آنست که بران پیمان نهاده ایم امیر فاتح شمیر خود را بروز نه افزود و گفت مغلوب عاجز تر از آن است که در حضور غالب چون و چرا کند کامیل برآشفته و گفت هموطنان و وطن را با آهن (شمیر) میتوان از استیلاء دشمن خلاص نمود نه با زر ناب کسی راست خرما ز نخل بلند که بر نخل خرما رساند گیرند ز شیران همان شیر خوزیر تر (۳) که دندان و چنگش بود تیزتر پس رومیان با هم اتفاق کردند و با کلها جنگ در انداختند و دشمن پیرا کنندند و خود را از بندگی بیگانگان آزاد نمودند بنزد خداوند رای خرد ز بیگانه آن دم که فرمان برد بود مرگ خوشتر از آن زندگی که آزاد مردن به از بندگی (مؤلفه)

حکایت روکولوس رومی

آورده اند (۴) دولت کارتاژ (۵) روکولوس سردار رومی را که (۱) تاریخ رم (۲) سنه ۴۰۰ ق م (۳) نظامی (۴) تاریخ رم (۵) سنه ۲۵۸ ق م

اسپرو گرفتار ایشان بود بنام سفارت نزد رومیان فرستادند تا در تبادل اسرا و مصالحت با دولت روم سخن گوید ولی پیمان گرفتند که هرگاه رومیان از مصالحت سر باز زدند بکار ناژ بر گردد روکولوس چون بایطالیا رفت در شهر قدم نگذاشت و گفت من اسپر دشمنم و درون شهر مقدس در نیامم پس از اداء رسالت گفت اگر چه سود من در صلح با دولت کارتاژ است ولی زبان ملت و وطن در آن است و من خود بدان رضا ندم بدین سبب دولت رم رضا بصلح ندادند روکولوس عزم مراجعت بکارتاژ نمود مردم وی را ممانعت کردند نپذیرفت و گفت پیمانی نهاده ام و تخلف از آن نتوانم کرد

درازل بود که پیمان محبت بستند (۱) نشکند مردا گوش سر برود پیمان را و بکارتاژ آمد مردم کارتاژ بسبب نرسیدن بمقصد وی را سخت معذب داشتند تا از این جهان بسرای دیگر رفت و نام نیک بیاد کار بگذاشت خرم آرزو گرین منزل ویران بروم راحت جان طلیم از بی جانان بروم دلم از وحشت زندان سکندر بگیرفت (۲) رخت بر بندم تا ملک سلیمان بروم

حکایت سردار رم و مردم کارتاژ

آورده اند (۳) سرداران دولت رم پس از آنکه با سپاهی گران (هشتاد هزار) در خطه آفریقا فرود آمدند (۴) دولت کارتاژ (۵) در خود قوت مقابلهت و مقاومت ندید از برای سرداران دشمن پیام فرستاد آنچه از ما بخواهید بپذیریم گفتند سلاح جنگ بدهید و سفاک خود را تسلیم (۱) حافظ (۲) حافظ (۳) تاریخ رم (۴) سنه ۲۵۴ قبل از میلاد (۵) یکی از دول قدیمه در آفریقا

کنید تا استقلال شما محفوظ و محترم باشد کارنازیان شرایط صلح را پیشنهاد کردند و مواد معاهده را باجرا گذاشته سپس رومیان گفتند شهر را رها کرده نما و اگذار کنید اهالی چون از مکر دشمن آگاه شدند در غضب رفتند و در معبد گرد آمدند و دروازه ها به بستند و با شتاب تمام سلاح جنگ بساختند و بالاتفاق مہبای کارزار شدند دو دوست با هم اگر بکشد در همه کار هزار طعنه دشمن به نیم جو نخرند و راتفاق نمایند و عزم جزم کنند (۲) سزد که حلقه افلاک را زخم بدرند گویند در این هنگام محتاج برسان شدند زنان از فرط بغیرت گیسوان بریدند و در عوض تسلیم مردان نمودند رومیان چون ثبات مردم کارناژ دیدند شعر را محاصره کردند و مدتی سرگردان بماندند و بالاخره کاری از پیش نبردند

حیوة هر ملی بسته بحب وطن چه ملت خورد سال چه سال خورد کهن
بگیتی آن ملی حب وطن خوی اوست زدست بیگانگان هر گر نبیند محن
(ملوفا)

حکایت وزیرات لوزیتانی

آورده اند (۲) در مملکت برتغال گروهی بودند که آنان را لوزیتانی گفتندی هنگام سلطوت رومیان (۳) با آنان در جدال ناعاقبت مغلوب رومیان

(۱) ابن عین (۲) تاریخ رم (۲) سنه ۱۵۰ قمر

گشتند شبانی که وی را وزیرات نام بودی از گرفتاری دشمن خود را نجات داده و بگوشه از مملکت پناه برد و بسبب شهامت و شجاعتی که داشت گروهی دور خود گرد آورد و مدت ده سال با رومیان جنگ در انداخت و جمعی کثیر از دشمن بکشت

بروز نبرد آن یل ارجند بشمشیر و خنجر بکرو کند
برید و درید و شکست و به بست (۱) یلان را سرو سینه و پاودست
و برخی اسیر و دستگیر کرد و مکرر رومیان حمله بردند و لطمه خوردند ناچار با وی عقد مصالحت بستند و قوم لوزیتانی از بندگی رومیان آزاد گردیدند

حکایت ژاندارک فرانسوی

آورده اند (۲) پس از وفات شارل ششم شهریار فرانسه (۲)
هانری ششم پادشاه انگلستان خود را شهریار فرانسه خواند ولی
بعضی از فرانسویان شارل هفتم (۳) را بسلطنت برگزیدند و در همه جا
مغلوب انگلیسیان گشتند و شهر ارلئان (۴) که کلید مرکز فرانسه است
نزدیک شد که بدست دشمن افتد و استقلال فرانسه محو گردد ناگاه
دختری ژاندارک نام بعقل پیر و بسن جوان قد مردانگی برافراشت
و روح شجاعت در فرانسویان دمید و ایشان را مخاطب ساخت
و گفت -

نه هنگام آرام و آسایش است نه روز درنگ است و آرامش است

(۱) فردوسی (۲) تاریخ فرانسه (۳) ۱۴۲۲ مسیحی [۴] یکی از شهرهای فرانسه

شتابید بر جنگ و برهم دهید (۱) سرازار زخون بر سر افسر نهید
و با دشمن نبرد کرد و اژدها را از تطاول بیگانگان محاربت
نمود و موجبات تقدیس شارل هقم را فراهم ساخت و همه جا بردشمن
مظفر آمد از قضا در کار زاری کار وی زار و بدست دشمن گرفتار
آمد وی را زنده زنده بسوزاندند و این کردار وحشت آنا
سبب شد که فرانسویان بیش از پیش بکوشیدند تا دشمن را بدریا
ریختند (۲)

بکوشید امروز ای سروران که ناهست کیتی نگردد نهان
که امروز هنگام کین جستن است (۱) که جازا زاهر بمنان جستن است
تا تمامت خاک فرانسه مصفی گشت

حکایت مادر و فرزند یونانی

آورده اند (۳) در عهد لیکورک (۴) قانون گذار اسپارط
(۵) هر جوانی که بیست مرحله از مراحل زندگانی پیموده با
شوقی مفرط در زمره سپاهیان وطن داخل میگشت و محض حراست
ملك خود را مستعد کار زار بادشمن میساخت کویند هنگام جنگ
بایگانان مادران صرف نظر از مهر فرزندان مینمودند

در آئین مردی است حب وطن بس افزون تر از مهر فرزندوزن
چنین است آئین آزاد مرد که آن حب نوع است و این حب فرد
(مؤلفه)

[۱] فردوسی [۲] سنه ۱۴۲۱ مسیحی [۳] تاریخ یونان [۴] سنه ۱۰۰۰ ق م
[۵] یکی از ایالات یونان

روزی فرزندی بمادر گفت تیغ من کوتاه است و ندانم در موقع دراز دستی دشمن
چکم مادر گفت تونیز در عوض قدمی فراتر بگذار دیگری هنگامی که
بسر عازم سفر و کارزار بادشمن بود سپری بفرزند داد و گفت ای
بسر اگر خواهی من از تو خورسند باشم در این جنگ با جان بسیار
بامظفر آیی که مرگ از پشت کردن بادشمن وطن خوشتر است از
زندگی بفرار

کنون گناه رزم است و آویختن نه هنگام ننگ است و بگریختن
روا نیست بر کشتن از کار زار (۱) اگر جان سپاریم در کارزار

حکایت گورس و لئو نیداس

آورده اند (۲) گورس ملك الملوك ایران چون بخاک یونان فرود
آمد فرمان داد تا برای لئو نیداس پادشاه اسپارط بر نگارند هر گاه
سر اطاعت و بندگی فرود آوری تمامت یونان را بتو بخشم شهریار
اسپارط پاسخ داد گورس را بگوئید مرا مردن در راه حفظ وطن
آسان تر است تا تمکین از بیگانگان نمودن

هر آنکه که تو شهر یاری کنی مرا مرز بخشی و یاری کنی
نخواهم که جان باشد اندر تم اگر چشم بر تخت و تاج افکنم
مرا عار باشد از آن زندگی (۳) که سالار باشم کنم بندگی
باز در نامه دیگری نوشت هر گاه سلاح جنگ را تسلیم ایرانیان
کشید بمال و جان در امان باشید شهریار اسپارط در ذیل نامه نگاشت
(۱) فردوسی (۲) تاریخ یونان (۳) فردوسی

اگر میتوانید بیایید از ما بگردید
اگر خود شود غرقه در زهر مار (۱) نخواهد همنک از وزغ زینهار
گویند چون سواد سپاه ایران پدیدار گشت (۲) یکنفر یونانی دوان
دوان بیامد و شهریار اسپارط را گفت پارسیان بما نزدیک شده اند
ملك با کمال وقار و زرد باری فرمود بگو ما با آنان نزدیک شده ایم

حکایت ترکان و تبریزیان

آورده اند (۳) هنگام هرج و مرج ایران بواسطه تغلب افغان
(۴) ترکان وقت را غنیمت شمرده کردستان را بتاختند و برارمنستان
واغلب بلاد آذربایجان دست بیافتند و بر شهر تبریز هجوم آوردند
با آنکه بکطرف شهر از زلزله ویران شده تیپ و توپ نداشتند
مردم تبریز گریز را ازستیز تنک دانسته مهیای کارزار شدند پاشای وان
که بابیست و چهار هزار نفر سپاه منظم بگرفتن تبریز عزیمت نموده بود
بشکفت اندر شد و فرمان حمله داد تا یکی از محلات بتصرف ترکان
درآمد اما تبریزیان بهادر نهراسیدند و راه سخت بردشمن گرفتند
شده نامور لشکری انجمن بلان و سرافراز و شمشیر زن
همه جنگ راتنگ بسته میان بزرگان و فرزندانگان و مهان
بخون آب داده همه تیغ را (۵) بدان تیغ برنده مرمیغ را
و چهار هزار سپاه جرار عثمانی را که از لشکر ترك دور افتاده
بودند با تیغ تیز ریز میزدند و مکرر ترکان حمله بردند و لطمه خوردند
[۱] نظامی [۲] سنه ۴۷۵ ق [۳] سرجان ملکم [۴] سنه ۱۱۳۵ هجری [۵] فردوسی

تاجار از ستیز دست کشیدند و پای بگریز نهادند و بسیاری از ایشان
عرصه شمشیر دلبران تبریز شدند
کسی گری حق کمر تنک بست نیابد ز دشمن گزند و شکست
بر ارکان آنکس نیاید فتور که آرد بکف حق خود را بزور
(مؤلفه)

حکایت کیخسرو و کرزوس

آورده اند (۲) کیخسرو (سپروس کبیر) چون سارد دا (۳)
بگرفت (۴) کرزوس پادشاه لیدی را بحضورتش آوردند پس بفرمود
شهریار را بجرم خلاف پیمان در آتش اندازند هنگامی که ملك را بمنجنیق
بگذاشتند فریاد برآورد سلن آه سلن سپروس از کفتار شهریار لیدی
بشکفت اندر شد و پرسید سلن کیست گفت یکی از دانشمندان یونان
که سالی چند پیش از این بسارد آمد سرمایه توانگری و حشمت خویش
بر وی عرضه داشتم و گفتم اکنون خوشبخت ترین مردم کرادانی گفت
تلوس یونانی را از این جواب نا بهنگام بهم بر آمدم و گفتم تلوس کیست
گفت مردی دهقان پیشه از مردم آطن بود زیاده از کفاف عیال بدست
نیآورد و صد سال بزیست و فرزندان نیگوسیرت بنهاد عاقبت جان خویش
در راه حفظ وطن بگذاشت اهالی بر تربتش گنبدی زر نکار بر افراختند
و قصیده چند در ستایش وی پیرداختند و مجسمه او را بخونی بساختند
من وی را نیکبختترین مردم دانم بر آشفتم و حکیم یونانی را گفتم این
(۱) اسه سکندری (۳) پایتخت لیدی (۴) سنه ۵۵۵ ق

همه حشمت در نظر تو بجزئی نیامد که دهقانرا بمن بر گرییدی گفت
ملکا انجام کار تو هنوز نامعلوم است و من نتوانم حکم کنم
فرب جهان قصه روشن است (۱) سحر تا چه زاید شب آستن است
که دانند که فردا چه خواهد رسید زدیده که خواهد شدن تا پدید
کرا رخت از خانه بر در نهد (۲) کرا ناج اقبال بر سر نهد
در این موقع سخن آن حکیم مرا بخاطر آمدنی اختیار نام وی بر زبان
راندم کیخسرو مدتی بگریست و از سر خون ملک در گذشت و پاس
احترام وی نگاهداشت

باب هفتم

در عزم و همت

یکی از صفات پسندیده و خصلت بر گزیده همت و عزم و استقامت
است چه مرد بلند همت با عزمت (۳) صاحب استقامت همیشه اندیشه
ارجمند کند و هر نوع وسائل رسیدن بمقصد مقدس خود را فراهم
سازد و هیچ عائقی [۴] را مانع و سد راه مقصد خود نه پندارد و از
هیچ پیش آمدی نهراسد [۵] و از پان نشیند تا سوار بر مقصد خود
گردد و هر گاه آدمی بدین منوال نفس خویش را تربیت کند چه
بساعواتق بزرگ را از پیش باز دارد و بمقامی بس بلند و بمحلی بس ارجمند برسد
(۱) حافظ (۲) نظامی (۳) عزم داشتن (۴) مانع (۵) نرسد

و ملتی را از رقبت و بستی نجات دهد و با وج استقلال و ترقی رساند و بسا
باشد که خدمتی بزرگ بعالم بشریت کرده و نام خویش در تاریخ روزگار
باقی بگذارد بر عکس آدم دون همت و مردد ممکن است خود را بیک
برنگاه عمیقی اندازد که نام او در حال زندگی و حیات با مردگان بی نام
و نشان برابر باشد بلکه بنام ننگ و بی شرافتی در تاریخ روزگار معرفی شود

حکایت ژل سزار قیصر رم

آورده اند (۱) ژل سزار قیصر رم با آنهمه جاه و جلال و
جهانگیری (۲) روزی تاریخ اسکندر مقدونیا همی خواند تا گاه
بنای گریستن بگذاشت گفتند دیده قیصر کرمان مباد گفت چگونه
ننالم و نگریم که اسکندر چون بسن من رسید فتوحات خود را
تمام کرده و من هنوز کاری که در خور تاریخ باشد انجام نداده ام
همت اگر سلسه جنبان شود مور تواند که سلیمان شود

حکایت کیخسرو

آورده اند (۳) کیخسرو شاهنشاه ایران بابل را چون محاصره
در انداخت و چندی گذشت و فتح میسر نگشت همت بر آن کماشت
تا بحرای نهر فرات را بگردانند در اندک مدتی چنین کردند سپاه ایران
از دره نهر فرات بدرون شهر شدند و بابل را مسخر نمودند (۴)
همت عالی ز فلک بگذرد مرد بهمت ز ملک بگذرد
پس از آن اسرائیلیان را که مختصر با سیری آورده بود نوازش
(۱) تاریخ رم (۲) سته هه قم (۳) آئینه سکندری (۴) سه ۵۳۶ قم

فرمود و بقدرش شریف روانه ساخت و فرمان داد تا بیت المقدس را از نو بنا نهادند و دانیال پیمبر را بندافت بر کزید و هر چه بختنصر بتاراج برده بود باز پس داد و باینجه هر کجا نام وی در کتاب مقدس برده شده است وی را بیزرکی و شهادت یاد کرده و او را مسیح موعود خوانده است از همت بلند بدین مرتبت رسید (۱) هرگز بمرتبت نرسد مردم دنی

حکایت کنز رس

آورده اند (۲) کورس شاهنشاه ایران پس از آنکه مصر و شام و ترکستان را رام و آرام نمود در اندیشه تسخیر فرنگستان افتاد و فرمان داد تا پلی محکم بر بغاز داردانل (۳) استوار به بندند که سپاه بی شمار ایران از آن بگذرند و خاک اروپا را در نوردند اتفاق شبی که جسر با تمام رسید طوفان بر خواست و جسر را در هم شکست (۴) باعداد این حکایت بسمع ملک رسید بر آشفق و نازبانه که در دست داشت بدریا زد و گفت ای آب تلخ و شور من تو را ادب کنم که فی سبب تند خو و سرکش شدی و طغیان کردی اینک بزور با رضا از زیر امواج تو خواهم گذشت و تو را خورد و حقیر خواهم ساخت زمین بنده و چرخ بار من است سر تاجداران شکار من است شب نار جوینده کین منم (۵) همان آتش تیز بر زمین منم پس مهندسین را فرمود مکافاتی بسزا دادند و گروهی دیگر برانگیخت ناروزی چند جبری استوار به بستند و زیاده از دو کروز سپاه ایران بر آن بگذشتند و خاک اروپا را در نور دیدند

(۱) منوچهری [۲] تاریخ مختصر ایران اعتماد السلطنه [۳] نزدیک اسلامبول [۴] سنه ۴۸۵ ق م
(۵) فردوسی

هست همتا چو مغز و کار چو پوست کار هر کس بقدر همت اوست
همت مرد چون بلند شود (۱) در همه کار ار چند بود

حکایت امیر تیمور گورگان

آورده اند (۲) امیر تیمور گورگان (۳) در هر پیش آمدی چندان ثبات و رزیدی که هیچ مشکلی سد راه او نکشتی و در اینگونه حوادث گفتی وقتی از دشمن فرار کرده بویرانه پناه بردم و در فرجام (۴) کار خویش باندیشه فرورقم ناگاه نظرم بر موری ضعیف افتاد که دانه غله از خود بزرگتر برداشته از دیوار همی بالا می رود چون نیک بر شردم دیدم آن دانه شصت و هفت مرتبه بر زمین افتاد و مور دانه از دست نداد تا عاقبت بر سر دیوار برد از دیدار این کردار چنان قدرتی در من پدیدار گشت که هیچگاه آنرا فراموش نکم با خود گفتم ای تیمور تو از موری کم نه بر خیز و در پی کار خود باش

بقدم کوش تا بکام رسی مرد و امانده کاروان رس نیست
همز خود جوی هر چه میدجوی (۵) که بغیر تو در جهان کس نیست
سپس برخوایم و همت گشتم تا بدین پایه از سلطنت رسیدم
همت و سعی و عمل ز مور بیاموز تا که بدولت رسی و جاه و بزرگی
سعی و عمل آورد صلابت شیری تنبلی و مهملی سجیت کرکی

(۱) جامی (۲) سرچان ملکم (۳) تاریخ جلوس ۷۷۱ هجری (۴) عاقبت
(۵) ابن عین

مرد بهمت بلند مرتبه گردد سعی و عمل بردهد همواره سترگی
(مؤلفه)

حکایت شاه اسمعیل صفوی

آورده اند (۱) شاه اسمعیل صفوی چون از مراحل زندگانی
چهارده به پیمود همت گماشت که خون پدر - سلطان حیدر - از
شاه شیروان کشد پس با مردمی اندک از مریدان پدر بشیروان حمله
برد (۲) و سپاه دشمن سخت لطمه خورد و بر دیگر سران بتاخت و
در همه جا دشمنانرا برانداخت
کلوخی که با کوه سازد نبرد (۳) بسنگی توان زو بر آورد کرد
و چهار سال پیش نگذشت که فقیر کنج خانقاه امیر کنج و
بارگاه گشت

همت بلنددار که مردان روزگار از همت بلند بجان رسیده اند

(حکایت بطر کبیر)

آورده اند (۴) ملت روس ناصر بطر کبیر (۵) از مسافرت دریا سخت
احتراز (۶) میجستند و بطر نیز از گذشتن بر آب سخت دررنجه بود که هرگاه
از پل گذشتی لرزه اندامش را گرفتی و رنگ از رخسارش پریدی
و چون بدانت که ترقی مملکت و تکامل ملت استیلا بر سطح دریا است
فرمان داد کشتی چند بساختند و خود نخستین کس بود که بر آن

[۱] سرجان ملک - روضه [۲] سنه ۹۸ هجری [۳] نظامی [۴] تاریخ روس [۵]
تاریخ جلوس سنه ۱۰۰۴ هجری [۶] دوری

نشست از قضا چنان غشوه بروی عارض گشت که از خود بیخود آمد
کسیکه راحتی خلق و رنج خود خواهد بروزگار سزاور مدح و تمجید است
(مؤلفه)

مردم بروی گرد آمدند و شهریار روس را از این اندیشه منع کردند
اندرز کس نشنید و بر عزم خویشان استقامت ورزید

مشو نا امید ارشود کار سخت (۱) دل خود قوی کن به نیروی بخت
و چنان بر عزیمت خود راسخ آمد که پس از زمانی اندک از بهترین
استاد گشتی نوردان شد

بکن شیری آنجا که شیری سزد که از شهریاران دلیری سزد
بکاری که تو پیش دستی کنی (۲) بد آید که کنیدی دستی کنی

حکایت بطر کبیر

آورده اند (۳) نازمان بطر کبیر (۴) امپراطور باشهامت روس
ملت شغل سپاهی را از بست ترین مشاغل همی دانستند و هیچ يك
از رعیت زادگان نیز بمنصب نظامی سرافراز نمی گشتند بطر بدین
اندیشه افتاد که سپاه را عظمت دهند و منصب را در خور خدمت
ولیاقت بخشند که هر سردار زاده را سلطان و باور و سرهنك زاینند
پس بفرمود هشتاد جامه سپاهی بدوختند و چهل تن از رعیت
زادگان و چهل تن از بزرگ زادگان را برگزید - و فور - را که یکی
از دانشمندان نظام بود بآموزگاری این گروه برگزاشت

[۱] نظامی [۲] فردوسی [۳] تاریخ روسیه [۴] تاریخ جلوس سنه ۱۰۰۴ هجری

سزاوار مدح است آن شهریار که مردان کاری کرد بکار
 و هنگام مشق لباس پادشاهی از تن بدر کرد و جامه سپاهی در بر و
 الا بان بدست گرفت ناپس از چندی بمنصب سربازی مفتخر آمد اندک
 اندک ده باشی پس از آن وکیل آنگاه بمرتبه سلطانی سرافراز گشت
 نگردد بکیتی نظام انتظام مگر انتظامی بود در نظام
 که هر نا کسی در خور کار نیست فرمان و منصب سزاوار نیست
 چه فرماندهی را دلیری سزد دلیری و چیری و شیرینی سزد (لؤلؤه)
 پس همه رجال کشوری و فرمان روایان لشکری باشوقی بی اندازه
 بیوشیدن جامه سربازی (۱) از یکدیگر پیشی میکردند تا کم کم
 نظام بی انتظام روس منظم گشت و اکثر ربع مسکون را بحیطه تصرف
 در آوردند

چنین کنند بزرگان چه کرد باید کار (۲) چنین نماید شمشیر خسران آنا را

حکایت شارل دوازدهم

آورده اند (۳) شارل دوازدهم (۴) یکتا قهرمان سود در عهد
 کودکی اسکندر نامه میخواند معلم از وی پرسید درباره اسکندر
 چه گوئی گفت خورسند خواهم شد که مانند وی شوم آموزگار گفت
 خدا نکند مگر ندانسته که اسکندر از مراحل زندگی پیش از سی و
 هفت نه پیمود شارل از این پاسخ بشکفت آمد و بخندید و گفت

[۱] تا آن زمان لباس نظام در روسیه معمول نبود [۲] عنصری [۳] تاریخ سود
 [۴] تاریخ جلوس ۱۱۰۹ هجری

عجب آنکه پس از آن همه کارهای عجیب که از اسکندر سرزد تو ویرا مرده
 می انکاری لیکن من وی را تا کردون در گردش است زنده و بر
 قرار می دانم

چو اسمش هماره به نیکی برند (۱) مهان جهان زنده اش بشمرند

حکایت ابو ریحان بیرونی

آورده اند (۲) هنگامی که طایر روح ابو ریحان بیرونی بر وبال
 میکشود تا آشیان بدن را بدرود کند (۳) دوستی که در زمرة دانشمندان
 بود بیالینش حاضر گشت ابو ریحان چشم بگشود وی را گفت در باب
 فلان نکته علمی باره سخنان میگفتی اکنون میخواهم حق مطلب
 را بیان کنی گفت کنون مقام سؤال و مجال جواب نیست گفت
 فرخنده رفیقا هر که در این عالم بار کشاید بضرورت بدان جهان
 رخت بر بندد

جهان کشت زاری است بارنگ و بوی (۱) درو مرگ و عمر آب و ما کشت اوی
 ولی طریقت عقل و خرد حکم میکند که من آن مطلب زان ندانم و بروم
 از آن بهتر است که ندانم و رخت از این جهان بر بندم

کوهر معرفت اندوز که با خود بیری (۴) که نصیب دیگران است نصاب زر و سیم
 دانشمند گوید بدخواه وی حل مشکل کردم و چون سخنانم مانند
 روزگار ابو ریحان بیان رسید برخاستم و راه خانه خویش گرفتم هنوز
 آن مسافت تمام نشده بود که رشته عمرش قطع شد و شیون از آن

(۱) فردوسی (۲) نامه دانشوران (۳) در حدود سنه ۱۰۸۹ هجری (۴) حافظ

خانه بلند گردید
ایکه بر پشت زمینی همه وقت آن تو نیست (۱) دیگران در رحم مادر و پشت پدرند

حکایت بوعلی سینا و بهمینار

آورده اند (۲) علاءالدوله منصب وزارت را باین سینا دانشمند مشرق تفویض فرمود (۴) آن یگانه فیلسوف با داشتن این منصب همواره قبل از طلوع صبح صادق از خواب بر خاستی و بتصنیف و تألیف کتب مشغول گشتی سپس حکماء و دانشمندان در حضرتش حاضر شدند و از جنابش استفاضه کردند بهمینار گوید شبی را در صحبت دوستان بعشرت تا بصبح آوردیم چون بمجلس درس حاضر شدیم شیخ بتحقیق مبادرت جست و آثار ادراک در مانند بد گفت پندارم دوش عمر گرانمایه را بلهو و لعب باخته اید گفتم چنین است آهی سرد بر آورد و گفت بسی افسوس میخورم که روزگار گرانها را بیهوده با دوستان نادان در باخته و بدانش و خرد مندی وقتی نسهاده اید
ببهاوز و بشنو ز هر دانشی بیای ز هر دانشی رامشی
دگر با خرد مند مردم نشین که نادان نباشد بر آئین و دین
که دانا اگر دشمن جان بود (۴) به از دوست مردی که نادان بود
رسمان بازان در پیشه خود بمقامی رسند که خردمندان را حیرت آورد و شما در اکتساب دانش چندان توانائی ندارید که بیخردان از کار شما در حیرت افتند

[۱] سعدی [۲] نامه دانشوران [۳] در حدود سنه ۴۲۶ هجری [فردوسی]

ایکه در بند عیش میباشی بر دانش نمیتوانی خورد
کنج خواهی برنج دست آور کنج نمانج کی توانی برد (مؤلفه)

حکایت یعقوب لیث

آورده اند (۱) یعقوب لیث پس از آنکه در حدود بغداد شکستی عظیم بر سپاه وی در افتاد (۲) خللی در بنیان عزیمت چون فولادوی راه نیافت باز بجمع آوری سپاه پرداخت و بجانب بغداد علم برافراخت
بهنگام سختی مشونا امید که ابر سیه باز آید سفید
در چاره سازی بخود در میند که بسیار تلخی بود سودمند
گره در میاور با بروی خویش (۳) در آئینه فتح بین روی خویش
خلیفه (۴) از عاقبت امر بیندیشید و سفراء بمحضرتش روانه ساخت
از قضا وقتی خدمتش برسیدند که بیماری سخت یعقوب را عارض گشته و بر بستر نا توانی خفته بود بنشست و فرمود تا شمشیر و قدری نان خشک و پیاز نرد وی بگذاشتند و رسولان را گفت خلیفه را از من بگوئید اگر زنده ماندم این شمشیر بین من و تو حکومت کند هرگاه شاهد فتح را در آغوش کشم آنچه بایستی معمول خواهم داشت و اگر غلبه تور امیسر شود این نان و پیاز خوراک من است نه خلیفه و نه روزگار
بر کسی که این است قوت او دست نخواهد یافت

بعیش و نوش بزرگی نمیتوان کردن که عیش در خورار باب عزم و همت نیست
غلام همت آنم که در ریاست خویش علاقه مند بمال و منال و مکنث نیست
(مؤلفه)

(۱) سرجان ملکم - روضه [۲] سنه ۳۵۵ هجری [۳] نظامی [۴] معتد بالله

حکایت آغا محمد خان قاجار

آورده اند (۱) آغا محمد خان قاجار هنگامی که طایر روح کریمخان زند آشیان بدن را بدرود گفت (۲) از شیراز بدر آمد و سه روز بر پشت اسبی دویست و پنجاه و یک میل به یمود تا ناصفهان رسید
تختی بمنزل چو برداشتی [۳] دو روزه بیکروز بگذاشتی
و از آنجای نمازندگان شتافت گویند دلش مانند بدنش سخت بود ولی
در مدت هیجده سال در تکاپوی تاج و تخت از پای نشست و هر نوع تحمل
شد آید نمود

گر از هر باد چو بکاهی بلرزی اگر کوهی شوی کاهی بیزی
رهائی خواهی از سیلاب اندوه (۴) قدم بر جای باید بود چون کوه
و حزم و عزمش عنان کش سختی دلش بود چنانچه در وقت قدرت
بر انتقام قاتلین پدر را عفو و بردشمنان خویش ببخشد و بدین تدبیر
عاقلانه اختلاف ایلی بر انداخت تا سلطنت از دودمان زند بخانواده قاجار
منتقل گشت

چنین است فرجام کردون سپهر بخواهد برید از تو یک روز مهر
بدشمن همی ماند و هم بدوست کهی مغزیابی از او گاه پوست
یکی را ز ماهی بماء آورد [۳] یکی را زمه زیر چاه آورد

حکایت لوتر آلمانی

آورده اند (۵) لوتر مؤسس طریقه پروتستان (۶) پس از

[۱] سر جان ملکم [۲] سنه ۱۲۹۳ هجری [۳] فردوسی [۴] نظامی [۵] سنه ۱۲۱۰ هجری [۶] مانند مذهب شیعه در مذهب اسلام است (۱)

تأمل و تفکر در آئین مسیح بدانست که رؤساء روحانی پاره اوهام
و خرافات در آئین داخل نموده و مردم را گمراه کرده اند باعزمتی
متین همت گماشت که در مقام ارشاد خلق بر آید پس از هیچ مخاطره
نهراسید و سالی چند بهر جای سفر کرد و مرد مرا بابلانی فصیح براه
هدایت بخواند و دشمنان در هلاک وی کنکاشها نمودند و همیشه در
پی آزار وی بودند ولی لوتر دست از عزیمت خویش برنداشت
و همه جاسالوسی پیشوایان را بگفت و حقایق را از خرافات روشن
ساخت -

بگو بزاهد سالوس خرقة پوش دوروی که دست زرق دراز است و آستین کوتاه
تو خرقة را ز برای موا همی پوشی که تا بزرق بری بندکان حق از راه
غلام همت رندان بی سرو پایم [۳] که هر دو کون نیرزد به ایشان یک گاه
تا گروهی بسیار پیروی او کردند اندک اندک طریقه و برا اکثر اروپائیان
بپذیرفتند تا تمام خطه اروپا را بگرفت

حقیقه گر دمی مخفی بماند چه خورشیدی است کابدر زیر ابراست
برون آید ز زیر ابر تاریک کند روشن ولی محتاج صبر است
(لؤلؤفه)

حکایت کرمول انگلیسی

آورده اند (۴) نازمان کرمول (۵) یکتا قهرمان انگلستان

[۱] تاریخ تولد لوتر سنه ۱۴۸۱ مسیحی [۲] حافظ [۳] تاریخ انگلیس [۴]
تاریخ تولد کرمول سنه ۱۵۹۹ مسیحی

غیر اشراف زادگان بمنصب نظامی کس سرفراز نمیشد کرمول این راه را مخالف تعالی مملکت دانست برخلاف آراء بزرگان همت گاشت تا منصب نظامی آن کس را باشد که امین و درستکار و سزاوار آن است و در اندک مدتی فوجی کار آزموده تربیت فرمود که بسوار آهنین ملقب آمدند و مملکترا از هرج و مرج داخلی و شر بیگانگان مستخلص نمودند

رعیت نوازی و سر لشگری نه کاری است باز بچه و سرسری
نخواهی که ضایع کنی روز کار بنا کار دیده مفرمای کار
نه هر گاو زور آورد با پلنگ (۱) مگر آنکه باشیر کرده است جنک

حکایت سردار سپه

پس (۱) از انهدام کاخ استبداد بتحرک عده از خودی و بیگانه در هر گوشه خود سری فتنه آغاز نهاد و از هر رهگذری باج گرفت و ناحیه را تاراج کرد و از ولایتی خراج بخواست زهر گوشه خود سری شد پدید که جز جور و بیاداز او کس ندید بتاراج و یغما چه بکشاد دست ز یغما و تاراج او کس ترست (مؤلفه)

و پانزده سال بدین منوال بگذشت و حکومت مرکزی را قدرت دفع آنان نبود و بدین سبب امر اقتصاد مختل گشت و آسایش از مملکت رخت بر بست تا قهرمان ایران رضا خان سردار سپه همت گاشت و بامعدودی از سپاهیان شبی (۲) از قزوین بطهران بتاخت و پایتخت

[۱] از ملحقات چاپ دوم است [۲] شب سوم حوت سنه ۱۳۳۹ هجری قمری

را قبضه کرد نخستین فرماندهان بیگانه را عذر بخواست سپس نفاق را از بین سپاهیان برانداخت و نظام گسسته را منظم ساخت و دسته دسته باطراف و جوانب مملکت فرستاد و خود نیز برای نیروی سپاه در بعضی از نقاط برفت و چندی بیش نگذشت (۱) که همه گردن کشان سر تمکین و اطاعت پیش آوردند و قدرت حکومت مرکزی سراسر ایرانرا بگرفت

نگردد بگیتی کسی از جنند مگر باشدش عزم و همت بلند
چه بدعزم و همت شود کامکار بر آرد ز دشمن همانا دمار
[مؤلفه]

باب هشتم

در غیرت

یکی از صفات ممدوحه آدمی غیرت مندی است انسان غیرتمند هرگز زیر دست ناکسان نشود و سر تمکین نزد هر نااهلی فرود نیاورد و هیچگاه درویش و پریشان نگردد و زیر بار جور هیچ ستمکاری نرود و مطیع و پیرو بیگانگان نشود و از هیچ حمله نترسد و از هیچ زور مندی نهراسد و جان خویش فدا کند تا کربان خود از چنگال جور خداوند ستم رها کند برعکس بیغیرتی موجب اسارت (۲) و عجز و مسکنت (۳) و درویشی و مذلت خواهد بود

[۱] تقریباً سه سال [۲] بندگی [۳] فقر و کدائی

حکایت آسدر و بال

آورده اند (۱) هنگامیکه سپاهیان رم بر شهر کارناژ حمله بردند
و آن بلد را آتش زدند (۲)

ز شمشیر تیر آتش افروختند (۳) همه شهر یکسر همی سوختند
اسدروبال امیر کارناژ نهانی از پیروان خویش نزد سیپیون
فرمانده رومیان رفت و تسلیم دشمن گشت هم بستری از فرط غیرت
تنک تسلیم خصم را بر خود نتوانست هموار کند باعزمی مردانه به
بام بلند معبد رفت و با صدائی رسا ضجیع خود را بنام خواند و
گفت هان ای بی ناموس تو بایده جزو تشریفات قتح و نصرت دشمن
شوی نامزد بی شرفی خویشتن را در رم بستائی ولی من با آنکه
زنی بی پشت و پناهم مرک را از این زندگی خوشتر دارم

فرو بردن ازدها بی درنگ و با رفتن اندر دهان پلنک
از آن خوشتر آید جهان دیده را (۴) که بیند همی نایسندیده را
بس کودکان خود را با دست خویشتن بکشت و با آتش معبد خود را بینداخت
و از تنک تسلیم بدشمن رهائی یافت

بآوای نای و بآهنگ رود چه خوش خواند آزادگان سرود
بعزت کشد خویشتن را غیور نیارد بدشمن سر خود فرود
[لؤلؤه]

[۱] تاریخ رم [۲] سنه ۱۰۶۷ [۳] فردوسی [۴] نظامی

حکایت مردم تومانس

آورده اند (۱) مردم شهر تومانس (۲) سالی چند بادولت رم
در جدال بودند و همیشه مظفر و منصور نامردم رم سیپیون را بکار
زار آنان برانگیختند سیپیون نخستین مردم رجاله را از سپاهیان
خارج ساخت

زلشکر یکایک همه برگزید از ایشان هنرخواست آیدیدید
چنین گفت کامروز مردانگی جدا کرد باید ز دیوانگی

همه راه و رسم پلنک آورد (۳) سر هوشمندان بچنک آورد

ولشگر را بورزش و مشقت چنان عادت داد که بر زر سنک و

گاه چنان غنودندی که بر بستری غو سپس باصت هزار مرد جنگی
سلحشور و آزموده بمحاصره شهر برداخت و بر اهالی چنان سخت
بگرفت که مردم از کثرت قحط و غلانات مقاومت نیاوردند ناچار
برای آن که گرفتار دشمن غدار نشوند تیغ برکشیدند و دست بخون یکدیگر
بیالودند

همه یکسره تیغ کین آختند هم دیگران اندر انداختند

ز شکر تائیره گشت آفتاب [۳] همی خون بجوی اندر آمد چو آب

تا همه از قید حیوة تنگین آزاد شده رهائی یافتند مگر پنجاه تن که
گرفتار دشمن آمدند [۴]

(۱) تاریخ رم (۲) یکی از شهرهای کارناژ (۳) فردوسی (۴) سنه ۱۳۳ ق م

جگائی مرگ ای خوشتر ز هر چیز که نادر بر کشم چون جان در آغوش
رهائی یابم از تسلیم دشمن شوم از صفحه گیتی فراموش
(مؤلفه)

حکایت سلطان محمود غزنوی

آورده اند [۱] هنگامیکه سلطان محمود غزنوی [۲] اراضی غور را که در
تصرف افغانه سوری بود بگرفت محمد سوری که امیر افغانه غوری
بود داد مردانگی بداد و در کار زار عاقبت بکمند سلطان گرفتار
آمد ولی چون در حیات لذتی نیافت زهر جان سوزی که با خود
داشت بنوشید و از ننگ بندگی برست و از چنگ زندگان
بجست (۳)

ن خویش را بخیه دو نان کند (۴) زدشمن تحمل زبوان کنند

حکایت تبریزیان و سپاه عثمانی

آورده اند (۵) در هرج و مرج افغان چون ترکان عثمانی از
تبریزیان منهزم گشتند عثمانیان پنجاه هزار سپاه منظم مامور تسخیر
تبریز نمودند (۶) غیرتمندان تبریز چون از واقعه آگاه شدند بسیاری
از زنان و کودکان را بکوهستان کیلان کسید داشتند و مستعد کار زار
گشتند و از فرط غیرت و شجاعت بدون توپ با استقبال دشمن شتافتند
و داد مرد می بدادند

(۱) سرجان ملک (۲) تاریخ جلوس سنه ۳۸۷ هجری (۳) در حدود سنه ۳۹۳
هجری (۴) سنه (۵) سرجان ملک (۶) در حدود سنه ۱۲۳۶ هجری

بگشتند چندان از آن جادوان که از خون همیرفت آب روان
فراوان سر افتاد مانند کوی (۱) دل و سینه ها چاک و خون بد بجوی
ولی عاقبت ناب مقاومت سپاه افزون از خود نیاوردند و بشهر
مراجعت کردند و چهار شبانه روز با ترکان رزم دادند بالجمله بادشمن
عقد مصالحت بستند بدین شرط که سلامت اگر خواهند بسمت
اردبیل روند گویند آن شیران بیشه شجاعت و مردانگی بدستی شمشیر
و بدستی دست زن و فرزند گرفته چین در ابرو انداخته از میان سپاه
دشمن همی گذشتند و چون شهر را بدشمن بگذاشتند دیگر یکتا در آن
سر زمین مسکن نداشت

چهره مملکت حکم زاهرین است بزیر نگیں ددو دشمن است
بباید از آن ملک کردن بسیج که آن ملک هرگز نیرزد بهیج
(مؤلفه)

حکایت شهریار مقدونیه و رومیان

آورده اند (۲) پیروس شهریار مقدونیه با رومیان جنگ در انداخت
(۳) و مظفر آمد و عده اسیر گرفت و بتماشای کشتگان رفت
رومیان را دید همه از پیش روز خیم برداشته یعنی پشت بدشمن
نگرده اند

سواری که بنمود در جنگ پشت نه خود را که نام آور از ابر بگشت
دو هم جنس دیرینه هم زبان بکوشند در قلب هیجا بجان

(۱) فردوسی (۲) تاریخ رم (۳) سنه ۲۸۱ قبل از میلاد

که ننگ آیدش رفتن از پیش تنیر (۱) برادر به چنگال دشمن اسیر
شکفت آمد و فرمود اسرا را حاضر ساختند و ایشان را گفت
هر گاه خدمت مرا قبول کنید هر آینه آزاد خواهید بود از این
معنی سرباز زدند و ذلت اسارت را هموار کردند و وزیر بار نمکین دشمن
رفتند.

بزرگ پایی پیلان در شدن پست به از پیش خسیان داشتن دست
باب اندر شدن غرقه چوماهی (۲) از آن به کز وزق زنهار خواهی
ناتیب پیروس کنسول رم را بطمع مال و منال در نهان
پیام فرستاد هر گاه خواسته باشی من شهریار مقدونیه را بزهر جفا
از پا در آورم کنسول چون این اندیشه را برخلاف جوانمردی بدید
پیروس را از خیانت طیب آگاه ساخت و گفت
گر امروز گفتار ما نشنوی (۱) مبادا که فردا پشیمان شوی
پیروس بپاس این مروت اسرا را مرخص فرمود تا بوطن مالوف
مراجعت کردند

در اندیش ای حکیم از کار ایام که پاداش عمل یابی سرانجام
نماند ضایع ارنیک است اگر دون (۲) مگر بسته بدین کار است کردون

حکایت آنطوان رومی

آورده اند (۳) آنطوان بزرگترین سرداران رم در جنگ با
فرهاد چهارم شاهنشاه ایران هنگامی که خود را زبون و پریشان

(۱) سعدی (۲) نظامی (۳) در راویان

دید (۱) اندیشه کرد که شاید گرفتار اشکانیان گردد یکی از دوستان
خویش بنخواست و سوگند داد و باوی پیمان نهاد که هنگامی نورا
اشارت کنم بی درنگ شمشیر از نیام بکش و سر مرا از بدن جدا کن
و با خود برم ببر تا مرا اشکانیان زنده اسیر ننگند و نیز بیکر مرا
نشناسند که موجب شرمساری رومیان نگردد.

چومن زنده هرگز مبادا کسی (۲) که مرگش به از زندگانی بسی

حکایت دختر فردوسی طوسی

آورده اند (۳) هنگامی که حکیم طوسی فردوسی شاهنامه را
پایان آورد سلطان محمود برخلاف عهد و پیمان مبلغی کمتر از آنچه
مقرر بود بجنابش فرستاد حکیم را آن کردار ناهنجار ناهنجار آمد
واز جور زمانه بنالید و اندوهناک گشت

کسی چه داند کاین کوژیشت مینارنگ چگونه موع آزار مردم دانا است
نه هیچ عقل بر اشکال دور او واقف (۴) نه هیچ دیده بر اسرار حکم او بینا است
و آن مال را همانجا بذل کرد و از غزنین راه ملک طوس گرفت و بیغداد
رفت پس از چندی بطوس بازگشت سلطان برخطاء خود واقف شد
و مبلغی کرامتد فرستاد از قضا روزی که خزانه را بطوس آوردند جنازه
فردوسی را از خانه میبردند (۵) پس تمام زر را به دختر حکیم عرضه
داشتند چشم از آن مبلغ ببوشید و سر فرود نیورد و زر باز پس داد
من آن نگیان سلیمان بهیچ نستانم (۶) که گاه گاه در او دست اهرمن باشد

(۱) ۳۲ قبل از میلاد (۲) سعدی (۳) روضه (۴) انوری (۵) حدود

۴۰۰ هجری (۶) حافظ

حکایت عبدالله بن زبیر و حجاج

آورده اند (۱) هنگامی که پیش از فوت با عبدالله بن زبیر در جنگ با حجاج تقی مانند (۲) حجاج رسولی خدمت عبدالله فرستاد و بر آن هزار داد که از کارزار دست کشد و هر جای خواهد بود عبدالله از مادر (۳) رای بخواست گفت ای فرزند بر خردمندان پوشیده و پنهان نیست که بنام نیک مردن خوشتر که بنام نیک کردن و بذلت و خواری گذراندن کردن چه نمی بهر قضائی راضی چه شوی بهر جفائی با این طلب خسان چه باشی دست خوش تا کسان چه باشی خساری خلل درونی آرد (۴) بیداد گشی زبونی آرد چون این بشنید شرط خدمت بجای آورد و برفت و داد مردمی بدادنا خشتی بر سرش کوفتند که از پای بدر آمد چون مادر فر توت از مرگ فرزند آگاه شد با آنکه نود سال از مراحل زندگی بیموده بود در فراق وی نگرست و نشاط جوانی از سر گرفت

نیک است بنام نیک مشهور شدن عار است ز جور چرخ رنجور شدن خار بیسوی آب انگور شدن (۵) به زانکه بزه خویش مغرور شدن

باب مهم

در شجاعت و تهور و جبن

شجاعت یکی از صفات پسندیده است که ممدوح خردمندان و مطلوب (۱) روضه (۲) سنه ۷۳ هجری (۳) اسماء بنت ابی بکر [۴] نظامی [۵] خیام

دانشمندانست شجاعت کسی راست که پس و پیش کار را بسجد و عاقبت امر را بیندیشد و پس از رویه و فکر اقدام بعمل کند و تا آخرین درجه امکان رویه حزم از دست ندهد در موقع حمله ستیز کند و هنگام گرفتار نماید و وقت بردباری شکیب از دست نداده انجام امر را در نظر گیرد و هر گاه آدمی بدون فکر و اندیشه اقدام در عمل نماید و عاقبت کار را نسجد بسیار باشد خود و دیگران را در مهلکه اندازد و این صفت مذموم و نکوهیده است و خردمندان وی را ستایش نکنند و تهور و بیمغزی نسبت دهند و این معنی تهور است که زرد دانشمندان نکوهیده است و هر گاه آدمی در اندیشه موهوم بسر برد و خیالات واهی نماید و کار امروز بفردا اندازد و روزگار خویش باندیشه بگذراند و بالاخره اقدام بکار نکند بسا باشد که خود و دیگران را در کرداب هلاکت اندازد و این معنی جبن است که خردمندان آنرا بنکوهند و متصف بآن را جبن گویند

حکایت غباد

آورده اند (۱) غباد شاهنشاه ایران چون خزانه دولت را از سیم و زر همی دید بضروری خواست از قیصر رم (آنا ستاز) مقداری وام ستاند (۲) قیصر از خزانه خود کاستن و بدشمن نیرومندی مانند غباد وام دادن خلاف رای صواب پنداشت غباد از این معنی خشمگین گشت و بارمنستان که در آن هنگام بدولت رم تعلق داشت بناخت و شهر امید را بمحاصره در انداخت تا پس از سه ماه سپاه ایران فرسوده گشتند و ظفر نیافتند

(۱) آینه سکندری (۲) سنه ۵۰۱ قم

این پیش آمد بر بغداد گران آمد بفرمود ترد بانها به باروی شهر راست کردند
و فرمان حمله داد و خود با شمشیر برهنه پیشاپیش سپاه همرفت تا اهالی
امید نومی شدند و دروازه ها بکشودند و شهر مفتوح و مسخر گشت
اگر مرد بر خیزد از تخت بزم نهد بر کف خویش جان را برزم
زمین را بپزدازد از دشمنان (۱) شود ایمن از جنگ اهریمنان
حکایت سلطان جلال الدین

آورده اند (۲) چون از لشکر مغول شکست بر سپاه سلطان جلال الدین
افتاد اسب در آب سندانداخت و از رو بدن عظمت بگذشت و در آن
هنکام با تیر خارا شکاف سپاهیان دشمن را خسته و زبون میساخت
چنکیز خان از آن جلادت و جسارت بشکفت آمد و گفت هیچیک از
سپاهیان بکه باز میدان شجاعت را تعاقب نکند و بفرزدان خویش بفرمود
خوشا حال پدری که اینش پسر است

بدا و آفرین کرد و گفت از پدر (۴) بدینسان نزاید بکیستی پسر
هر کس از چنین مهالک نیندیشد از هیچ گونه پیش آمدی باک ندارد و
عاقل کسی است که با چنین دشمنی غافل نه نشیند

حکایت هادی عباسی

آورده اند (۵) روزی هادی عباسی (۶) بر حماری سوار و بیستانی بگردش
اندر بود گفتند فلان باغی را بر در ایوان کیوان شکوه آورده اند بفرمود
(۱) فردوسی (۲) سر جان ملکم (۳) تاریخ جلوس سلطنت سنه ۶۱۷ هجری (۴) فردوسی
(۵) روضه (۶) تاریخ جلوس سنه ۱۶۹ هجری

تا آن طاعنی را حاضر آوردند چون بیستان در آمد شمشیر از نیام مأمور
بکشید و بر هادی بناخت

هر که از جان دست بشوید مرد وار هر چه از دستش بر آید میکند
مردمی که با خلیفه بودند همه رو بگرزنهادند هادی را از جای نبرد (لؤلؤفه)
و از مرکب بزیر آمد چون طاعنی نزدیک گشت هادی بانک بر آورد بزن
کردن این باغی را بیچاره به پشت سر نگریست خلیفه خود را بوی رسانید
و شمشیر از او بستد و کار وی بساخت

به تیغ و تبر زمین بزد گردنش (۱) بخاک اندر افکند بیجان تنش

حکایت نادر شاه افشار

آورده اند (۲) نادر شاه افشار (۳) یکتا قهرمان ایران هرگز از
بستی نژاد خویش امتناع نداشت و مکرر میگفت آدمی را افتخار و شرف
بجسب است نه نسب گویند چون خواست دختری از نژاد سلاطین
دهلی برای پسر بحباله نکاح در آورد نزدیکان دختر گفتند رسم ما این است
داماد هفت پشت خویشتن باید بر شمار دنا در فرستاده را گفت آنان را بکو
داماد پسر نادر شاه است و نادر شاه پسر شمشیر و پسرزاده شمشیر و همچنین
تا هفتاد پشت بر شمار

تیغ او و رمح او و تیر او و کرز او دست او و کلک او و جام او و بالهنک
فرق برو سینه سوزو دیده دوزو مغز ریز (۴) زر بارو مشکسای زرد چهره و سرخ رنگ

(۱) فردوسی (۲) سر جان ملکم (۳) تاریخ جلوس سنه ۱۱۴۸ هجری
(۴) منوچهری

حکایت واجیز و کراسوس روی

آورده اند (۱) کراسوس بزرگترین سرداران رُم باره از مستملکات دولت عجم را در عراق عرب بگرفت (۲) آورد - اشك سیزدهم - رسولی چند نزد کراسوس کسید داشت رسولان کراسوس را درشام ملاقات نمودند و گفتند هرگاه از طرف دولت رُم این تخطی شده شهریار شرق عازم است بیخ و بن رومیان بزنند و هرگاه تو مبادرت بچنین جسارت نموده شاهنشاه ایران بر پیری تو رحم آورده و اجازت میدهد که رومیان سر خود گیرند و از مستعمره ایران با بیرون نهند کراسوس گفت زود باشد که جواب شهریار ایران را در سلوسی (۳) دهم واجیز بزرگ رسولان گفت -

ای مگس عمره سیرغ نه جولانکه تو است (۴) عرض خود میبری و زحمت ما میداری و کف دست خویش بدر نمود و فرمود اگر در این مو به بینی شهر سلوسی را نیز خواهی دید و چندی نگذشت که کراسوس جان خویش بر سر گفته خود بنهاد و نام تنک برای دولت رُم بگذاشت

تواضع سر رفعت افزایشت تکبر بخاک اندر اندازدت
بگردن فتد سرکش تند خوی (۵) بلندیت باید بلندتی مجوی

باب دهم

در عدالت

عدالت یکی از صفات پسندیده و خصلت نیکوئی است که عقلا

(۱) در التبیان (۲) سنه ۵۰۵ قمری (۳) دومین پادشاهت ایران (۴) حافظ (۵) سعدی

و دانشمندان آن را بستابند و متصف بآن را ستایش کنند و حقیقه آن این است که حق هر چیز منظور گردد و عادل کسی را گویند که تعدی و تجاوز بمقوق دیگران نماید و حق هر صاحب حقی را بر طبق حقیقت و راستی ادا کند مال خود را مال خود دانسته و مال دیگران را مال دیگران و هرگاه تجاوز از این کردار نماید و دست تعدی بحق دیگران دراز کند و بر اظالم گویند و هرگاه قبول تعدی دیگران نماید وی را مظلوم گویند و ظلم و قبول ظلم هر دو از صفات نکوهیده است که خردمندان متصف بآن را مذمت نمایند

حکایت نوشیروان

آورده اند (۱) نوشیروان همه علوم را از لغة یونانی به پهلوی نقل داد و مدارس عالی بنیاد نهاد و چنان در عدل و داد در داوری بگشاد که در همه ایران يك ده ویران یافت نشدی گویند یکی از رسولان رُم بحضرتش در مداین مشرف گشت (۲) و بسرای کسری نظر افکند زمین معوج بدید که از شوکت بارگاه سلطنتی کاسته بشگفت اندر شد سبب پرسید گفتند از پیر زنی است که بفروش آن راضی نیست پس نوشیروان بفرمود کجی سرای در عدل و راستی خوشتر از راستی آن با ظلم است رسول گفت پس منظر این قطعه زمین خوشتر از منظر تمام عماراتی است که بر اطراف آن بنا نهاده اند جزای حسن عمل بین که روز کارهنوز (۳) خراب می نکنند بارگاه کسری را

(۱) سر جان ملکم (۲) سنه ۵۳۰ میلادی (۳) ظهر فاریاب

حکایت کریمخان زند

آورده اند (۱) کریمخان زند (۲) روزی در دیوان عدالت نشسته و از کثرت آمد و شد مردم خسته بود چون هنگام مراجعت رسید بر خاست مردی فریاد برآورد و طلب انصاف کرد و کیل بایستاد و گفت کیستی گفت مردی تاجر پیشه ام و آنچه داشتم دزد بیغما برد و کیل پرسید در آن هنگام چه میکردی گفت خوابیده بودم گفت چرا خسبیدی تا دزد کالا برد گفت کمان کردم ملک بیدار است

اگر خوش بخسید ملک بر سر بر (۳) نپندارم آسوده خسب فقیر در این باسکه هر که بیدار نیست (۴) جهانبانی او را سزاوار نیست کریمخان را این جواب مردانه خوش آمد و رو بوزیر کرد و گفت همانا سخن درست میگوید ما باید از عهده قیمت بر آئیم و از دزد باز پس گیریم

همه گوش دل سوی درویش دار (۵) غم کار او چون غم خویش دار چو از خویشان نا مور داد داد جهان کشت از او شاد و او نیز شاد

حکایت پطر کبیر

آورده اند (۶) ملوک روسیه را عادت این بود که از خوف دشمنان هرگز در سرای خویشان نمی غنودند و هر شی را بسرای یکی از دوستان سر همیبردند و از هول جان در بستر آرام نداشتند

(۱) سرجان ملکم (۲) تاریخ جلوس سنه ۱۱۶۳ هجری (۳) سعدی (۴) نظامی (۵) فردوسی (۶) تاریخ روس

آن را که خیانت است پیشه اندیشه بد کند همیشه
آرام ز صبح نیست تا شام نه شام بخواب دارد آرام
آن مرد که در حساب پاک است او را ز محاسبت چه پاک است
چون بیم ز پیش و پس ندارد اندیشه ز هیچ کس ندارد
(مؤلفه)

تا افسر شهر یاری بزبور پطر آرایش یافت (۱) و چنان با عدل و داد سلوک نمود که محبت وی در قلب ملت جای گزین گردید و هیچکس را آن جسارت نبود که اندیشه خیانتی در حق وی کند و مگر شبانگاه بکه و تنها در کوچه و بازار قدم میزد و هر یک از رعایا در انجام فرمان وی از دیگری سبقت می گرفتند

شاه که ترتیب ولایت کند حکم رعیت بر رعایت کند
تا همه سر بر خط فرمان نهند (۲) دوستیش در دل و جان نهند

حکایت امیر اسمعیل سامانی

آورده اند (۳) در حضرت امیر اسمعیل سامانی (۴) گفتند درری سنگی را که سیم و زربدان خراج را بسنجند افزون از وزنه های دیگر است امیر فرمود تا سنگ را ببخارا برند چون بیاوردند و بسنجیدند دیدند افزون از وزن مقرر است امیر بفرمود تا آن سنگ را بکاستند و آنچه خراج افزون گرفته اند در سنین بعد بکاهند تا اجحافی بر رعیت نشده باشد
گرامن کتی مردمان را بداد خود ائمن بخسبی و از داد شاد

(۱) جلوس سنه ۱۱۰۹ هجری (۲) نظامی (۳) روضه (۴) تاریخ جلوس سنه ۲۸۷ هجری

پیدایش نیکی بیای بهشت (۱) خنك آنكه جز تخم نیکی نکشت

حکایت نوشیروان

آورده اند (۲) بارگاه نوشیروان را (۳) دربان و حاجی نبود
تاروژی رسول قیصر کسری را گفت پادشاه جهان راه را بروی مردم
کشاده دارد تا هر کس خواهد آید و هر کس خواهد برود
هر که خواهد گویاو هر که خواهد گویو (۱) گویو دارو حاجب و دربان در این درگاه نیست
و این از حزم دور است و در بانی لازم است تا دوست از دشمن بشناسد و
شهریار در آسایش باشد کسری بفرمود نگاهبان من همانا عدل و
داد است خدای که مرا منصب سلطانی ارزانی داشته برای این است
که داد مظلومان شنوم و داوری رعیت کنم اگر در بندم یا دربان گمارم
چگونه داوری نمایم

اگر شاه باداد و بخشایش است جهان پر بخونی و آسایش است
چو بر خیزد از خواب شاه از نخست (۵) ز دشمن بود ایمن و تندرست

حکایت کپک خان مغول

آورده اند (۶) کپک خان (۷) روزی با مقربان درگاه در صحرا
همگشت ناگاه نظرش بر استخوانی چند از بنی آدم افتاد که در مفاکی
ریخته لحظه در آن نگریست و آه سرد بر آورد و گفت اینان میگویند
مارا ستمگری بدین صورت انداخته و داد همی طلبند پس امیر هزاره
را بخواست و بتحقیق حال فرمان داد معلوم شد سالی چند پیش از
(۱) فردوسی (۲) روضه (۳) تاریخ جلوس سنه ۵۳۱ مسیحی (۴) حافظ (۵) فردوسی
(۶) دهمن اولاد چنگیز

این قافله از خراسان بدان جایگاه فرود آمده اند دزدان برایشان
ناخته راه را بسته و خونشان ریخته و مالشان به یغما برده اند و هنوز
چیزی از غنیمت باقی است شحنه عدالت بجمع مال و قید یغما گران
فرمان داد

شاه را به بود از طاعت صد ساله زهد (۱) قدر یک ساعت عمری که در او داد کند
و بوالی خراسان نبشت که باز ماندگان را بترکستان فرست چون
بیامدند اموال را بدیشان باز پس داد و کشندگان را بایشان بسپرد
تا در عوض اگر خواهند قصاص کنند

بقری که نیکی پسندد خدای (۲) دهد خسرو عادل نیک رای

حکایت نوشیروان

آورده اند (۳) در عهد نوشیروان شغال از دیار ترکستان بیلا در عراق
آمد در بدایت حال مردم چون آوای شغال شنیدندی بجزع افتادندی
کسری از ورود این حیوان در عجب آمد از موبد موبدان (۴) سبب
پرسید گفت پیشینیان گفته اند چون در مملکتی جور و ستم فرمانروا
شود سباع (۵) متوجه آن ملک کردند نوشیروان از این سخن متأثر
شده بهم بر آمد

در ملک این بندچنان در گرفت (۶) گاه بر آورد و فغان بر گرفت

پس معتمدی چند بر انگیخت و باطراف فرستاد تا از کردار حکام و برا
آگهی دهند پس جمعی را بکیفر کردار سخت بیازرد

(۱) حافظ (۲) سعدی (۳) روضه (۴) رئیس روحانی (۵) درندگان (۶) نظامی

مکن صبر بر عامل ظلم دوست که از فریبی بایندش کند پوست
سر کرک هم باید اول برید (۱) نه چون کوسفندان مردم درید
و گروهی را ااکرام و اعزاز فرمود تا سراسر ایران را عدالت فرا گرفت
داد بگسترد و ستم در نوشت تا نفس آخر از آن بر نکشت
بعد بسی گردش چرخ آزمای (۲) او شده آوازه عدلش بجای

حکایت شاه طهاسب صفوی

آورده اند (۳) شاه طهاسب صفوی (۴) هشت سال از خالصه
دولت باج نحواست و خراج نگرفت و میگفت ما را بزر حاجتی نیست
چه دشمنی بمملکت روی ننهاد که لشکر را بزر حاجت افتد و نه ناچرم
که از آن سود و زبانی بریم سیم و زر چه در نزد دهقان باشد چه در
خزانه سلطان برای دولت چه فرق کند و هر گاه نه رنج بازرگانان و
کارگران و دهقانان باشد مملکت آباد نکرده و ما شهریاران را آسایش
میسر نشود

نه از بهر آن می ستانم خراج که زینت کم بر خود و تخت تاج
خزانه بر از بهر لشکر بود نه از بهر آئین و زیور بود
دل دوستان جمع بهتر که گنج خزینه تهمی به که مردم رنج
رعیت چو بیخند سلطان درخت (۵) درخت ای پسر کرده از بیخ سخت

حکایت شاه عباس کبیر

آورده اند (۶) شاه عباس کبیر در هر هفته سه روز در سرای

- (۱) سعدی (۲) نظامی (۳) روضه الصفا (۴) تاریخ جلوس ۹۸۴ هجری (۵)
سعدی (۶) روضه (۷) جلوس سه ۹۹۶ هجری

سلطنت می نشست و بارعام میداد تا هر کس بر وی ستمی رفته بیواسطه
بخدمتش مشرف گردد و داد از حضرتش بخواهد و خود بداد مظلومان
میرسید و تحقیق حال میفرمود و سیاست ستمکاران فرمان میداد و
هیچیک از حکام را زهره آن نبود که تجاوز بحدوده ادنی رعیت کند
و بدین سبب تجارت در عهد وی رواج گرفت و مردم بنشاط و
خرمی میزیستند

در آن ملک قارون برفتی دلیر که شه دادگر بود و درویش سیر
نیامد در ایام او برده لی نگوییم که خاری نه برک کلی
سر آمد بتایید بخت از سران (۱) نهادند سر بر خطش سروران

حکایت نوشیروان

آورده اند (۲) روزی کسری برمسند فرمان نشسته و داد مظلومان همی
داد حکیمی پرسید ملکر با بدین امر نیکو چه چیز رهنمون آمد گفت وقتی
در غنفلوان جوانی بشکار رفته بودم پیاده را دیدم سنگی بر پای سگی زد چون
کامی چند بر گرفت سواری بگذشت و اسب وی پیاده را لگدی زد که پای
او بشکست چون سوار قدمی چند برفت پای اسب بسوراخ موشی شد و از
پای در آمد پس زبان روزگار بامن گفت هر چه بکاری همان را بدروی
از مکافات عمل غافل مشو (۳) کندم از کندم بروید جو زجو
از آن زمان با خود عهد و پیمان بستم که عدالت پیشه کنم
هر که بنیکی عمل آغاز کرد (۴) نیکی او روی بدو باز کرد

- (۱) سعدی (۲) روضه حبيب السیر (۳) مولوی (۴) نظامی

حکایت کریمخان زند

آورده اند (۱) کریمخان زند هنگام بناء عمارت مشهور بتلك الله اكبر (۲) در دامنه كوهی نشسته خریزه میخورد ایلات ترك از این راه بقتلاق همی شدند مردی سفید موی با احشام خود از آنجای میگذشت از ازدحام (۳) پیرسید گفتند وکیل است زمان خدمت بیوسید و بایستاد و در ملك همی نگریست کریمخان وی را نوازش فرمود و حالش پیرسید گفت پیری از آنرا کم نودسال از عمرم میگذرد و فرزند ندارم و آن شترلوك از زر و سیم گرانبار است و از آن من است تنها دارم ملك آن را از من بپذیرد و بمصرف خیر رساند وکیل گهت خود بمصرف رسان گفت از من بر نیاید و از آن رسم که مرگ مرا در بابد و مالم بیغما برند و بیهوده خورند چندانکه وکیل انکار کرد پیر بر اصرار بیفزود وکیل بسجده افتاد و بگریست و گفت از ظلم اندیشه کردم و خدای را شکر نمودم که رعیت زربادشتر کنند و مرا بر ضبط آن تکلیف نمایند و من طمع نکنم پیداست که از من در دل مردم چه محبتی است

آرام خواب خلق جهان را سبب توئی (۴) ز آنشد کتاردیده و دل تکیه گاه تو پیر رنجیده خاطر همیرفت و وکیل خدای را همی نیایش میکرد زنده است نام فرخ نوشیروان بعد (۵) گرچه بسی گذشت که نوشیروان نهاند

حکایت الیزابت ملکه انگلستان

آورده اند (۶) الیزابت (۷) ملکه انگلستان از فرط معدلت و داد گستری

(۱) روضة الصفا (۲) نزدیک شیراز (۳) کثرت جمعیت (۴) حافظ (۵) سعدی (۶) تاریخ انگلیس (۷) تاریخ جلوس ۱۵۵۸ میلادی

چنان دوستی وی در دل ملت جای گزین شده بود که مردم از خدای همیشه بقاء او را خواستار همی بودند
جهان تاج جهان باشد او شاه باد بلند اخترش افسر ماه باد
که آرایش چرخ رخشنده او است بجزم اندرون ابر بخشنده او است
خرد هست و هم نیکنمی داد (۱) جهان بی سرو افسر او میان
گویند او خود نیز دوست میداشت که مردم وی را از روی
صفا و راستی بخواهند چنانچه روزی در مجلس مبعوثان گفت در
زیر این گنبد مینا هیچ چیز پیش من برتر از دوستی مالم نیست
من دوست دارم که مرا از روی اختیار بخواهند نه از راه چیر
و اضطرار -

لذتی نیست در جهان به از این که شوی در قلوب جای گزین
کوش تا مردمیت بستایند صفات نکو و خلق رزین (مؤلفه)

باب یازدهم

در سخاوت

سخاوت یکی از صفات پسندیده و خصلت برگزیده است که متصف با آن خردمندان میستایند و در زرد دانشمندان محترم خواهد بود و معنی سخاوت بخشش است خواه مادی خواه معنوی خواه نوعی مانند تأسیسات خیریه خواه شخصی مانند بذلهای خصوصی و عقلا (۱) فردوسی

دانند که بخشش بموقع و در محل چه نشاطی جواد را بخشد و چه لذتی محتاج را پدید آورد و کتر دیده شده است که مردم بذول (۱) فقیر و پریشان شوند ولی خردمند کسی است که در موقع بذل اندیشه حال خود و محل را نماید تا عمل او باسراف منتسب نگردد

حکایت بهرام کور

آورده اند (۲) وقتی امراء ایران از کثرت داد و دهش وجود و بخشش بهرام کور بخشم آمدند بیادشاه نوشتند (۳) که کنجهای آکنده نیاکان را پراکنده ساختن خلاف رأی صوابست بهرام در پاسخ برکنار نامه نشست اگر دام انعام نگستریم و دلهای آزادگان را به بذل و بخشش صید نکنیم بکدام حیلت توانم کرد خور و پوش و بخشا و راحت رسان نکم می چه داری ز بهر کسان زرو نعمت آید کسی را بکار (۴) که دیوار عقی کند زرنگار

حکایت واثق عباسی

حاجب واثق گوید (۵) درویشی بر در دارالاماره آمد مرا گفت از من خلیفه را بگوی صد هزار درم لازم است مرا از این سخن خنده آمد پرسید سبب خنده چیست گفتم تمنای بیجای تو گفت بر من است خواستن بر تو است رسانیدن بر امیر است شنیدن برخدا است آسان نمودن بعرض خلیفه رساندم باندیشه فرو رفت و سر برداشت و گفت درویش بخواست و تو رساندی و من شنیدم و نشاید که خدای نپذیرد مسؤل درویش را اجابت کنی

(۱) بخشنده (۲) آئینه سکندری (۳) ۴۲۵ قبل از میلاد (۴) سعیدی (۵) روضه تاریخ جلوس واثق ۲۲۷ هجری

بر این رواق زبرجد نوشته اند بزر (۱) که جز نکوئی اهل کرم نخواهد ماند مال نزد درویش بردند نپذیرفت گفتند آن درخواست چه و این رد چیست گفت دوش ما خدای در راز و نیاز بودم گفتم برورد کارا و ائق را بر مردم فرمازوا کرده که شایسته آن نیست ناگاه شنیدم وی را بیازمای اینک آزمودم و حاجتی بیال ندارم

بخواری منکرای منعم فقیران وضعفا را [۲] که صدر مسند عزت فقیر نهشین دارد بوائق واقعه گفتند بفرمود مال را دو چندان کنند و بر درویشان بذل نمایند که خدای ما را نزد این درویش رسوا نگردد

معنی جود چیست بخشیدن عادت برق چه درخشیدن برق درخشان کند جهان روشن (۳) جود و احسان جهان و جان روشن

حکایت قا آن مغول

آورده اند (۴) اکتای قا آن مغول (۵) روزی بینوائی صدبالتش زربخشید در باربان گفتند ملک اندازه زر را ندانند بامداد زر را در سر راه قا آن بنهادند تا مقدار آن وی را معلوم کردد قا آن چون بگذشت بفرمود این زر از کیست گفتند همان عطیه است که بدان بینواداده قا آن اندیشه آنان را دریافت بفرمود نزد این بینوا شرمسارم چه پنداشتم صدبالتش زربیش از این است آنرا دو چندان نموده و بدین بینوا دهید

هر چه دادی همان ذخیره تست روشنی بخش روز تیره تست

هر چه دادی نصیب آن باشد (۶) و آنچه فی حظ دیگران باشد

(۱) حافظ (۲) حافظ (۳) جامی (۴) روضه الصفا [۵] سنه ۶۲۴ هجری [۶] جامی

حکایت منتصر عباسی

آورده اند (۱) منتصر عباسی (۲) روزی پیام دارالاماره بر آمد دید که بر بیشتر بامهای بغداد جامهای شسته انداخته اند وزیر را سبب پرسید گفت چون عید نزدیکست میخواهند جامه پاك بپوشند خلیفه از درویشی مردم بغداد بشکفت آمد

ز حال گرسنه هرگز خبر ندارد سیر چه منعمی که ندارد خبر ز حال فقیر مگر فقیر شود از قضای بد منعم مگر گرسنه سر آرد شی بروزی سیر (مؤلفه)

و فرمود شمشهای طلا را بشکل فندق ساخته با کمان برای بغدادیان اندازند گویند روزی در بیت المال برفت و حوضی پر از زر بدید گفت مرا چندان مهلت خواهد بود که این را بمستحقین به بخشم یکی از حضار بخندید سبب پرسید گفت نوبتی در خدمت امیر ناصر (۳) بدین موضع آمدم این حوض مقدار ده و جب مانده بود که پر شود امیر گفت آنا ممکن است که زنده مانم تا این حوض را پر از زر کنم پس از سخن خلیفه مرا خنده آمد که چه اندازه فرق بین آن پدر و این پسر است

در ترازوی این جهان دو رنگ که گهر در کف آورد که سنگ صلب شاهان همین اثر دارد بچه یا سنگ یا گهر دارد گاه آید ز گوهری سنگی (۴) گاه لعلی ز گهر بارنگی

[۱] روضه الصفا [۲] تاریخ جلوس سنه ۲۴۷ هجری [۳] پدر منتصر [۴] نظامی

باب دوازدهم

در مذمت اسراف و تبذیر

هما نا اسراف و تبذیر از صفات نکوهیده است که دانشمندان جهان متصف با آنرا بنکوهند و سبک مغز شمردند و انسان عاقل کسی است که صرفه جوئی و میانه روی را پیشه خود سازد تا در مانده و پریشان نگردد و از اسراف و امساک دوری جوید و بر حسب حال خویش هنگام جود بخشش کند و هنگام زیاده روی امساک کرده پیریزد بالجمله در ترتیب زندگی هیچ گاه فکر و اندیشه از دست ندهد تا از کردار خود پشیمان نگردد

حکایت ندیم منتصر و جوان مسرف

آورده اند (۱) یکی از ندیمان منتصر عباسی (۲) خلیفه را گفت پیری بغایت پرهیز کار فرزندی جوان داشت روزی وی را بر سبیل وصیت و نصیحت گفت ای پسر مرا دولتی است که آن را با رنج فراوان بدست آورده ام و باسانی برای تو بگذارم و بگذارم باید قدر آن بدانی و بر ایکن از دست ندهی

بیکبار بر دوستان زر میباش (۳) و ز آسیب دشمن در اندیشه باش هرگاه بجهان دیگر خرامم نا اهلان دور تو گیرند تا ضیاع و عقار بفروشی و بهاء آنرا صرف لهو و لعب کنی زینهار از ایشان پرهیز و با از کلیم خود فرا تر مگذار

[۱] جوامع الحکایات هوفی [۲] تاریخ جلوس ۲۴۷ هجری [۳] سندی

خدا براست بر آن بنده بیخشايد نکرده باشد پای از کلام خویش دراز
بلند مرتبه باشد بکیتی آن مردی که زیر پای نهاده است خشم و شهوت و آرز
(مؤلفه)

زینهار سرای خویش بدیگران مکنار که مردی سرای همیشه حیران
و سرگردان باشد و هر گاه نعمت بدل بنقمت گردد دوستان تو دشمن شوند
زینهار از سؤال پرهیز که مردن بغنا به از زیستن با درویشی است
مردن بغنا و دولت و دارائی خوشتر که بنقر زندگانی کردن
درویش اکثر زنده بماند چندی این زندگی او را بتراست از مردن
(مؤلفه)

در فلان حجره رسی آویخته و کرسی نهاده است بدانجا شو و در پیمان در
گردن انداز و کرسی از زیر پای بدر کن تا از رنج فاقه آسایش بانی اتفاق
روزگار پسر جوان چنان شد که پدر پیر گفته بود بیچاره از غایت درویشی
باستقبال مرگ شتافت و بکرسی بر شد و رسن بگردن نهاد از کرانی جثه
چوب بشکست و ده هزار دینار زر سرخ بزیر افتاد جوان بغایت خرم گشت
جهان را چنین است ساز و نهاد (۱) زبک دست بستد ز دیگر بداد
پس از این پیش آمد غرض پدر بدانست و با خود پیمان نهاد که دیگر
پیرامون هوا و هوس نگرردد و طومار دوستان بوالهوس در نوردد

نخست موعظه پیر میفروش این است (۲) که از معاشر ناجنس احتراز کنید

[۱] فردوسی [۲] حافظ

حکایت بزرگ زاده نادان

عقیبی گوید (۱) در همسایگی من بزرگ زاده مالی فراوان از پدر
بمیراث یافت و طریق اسراف همی پیمود تا آنچه بود برای بکان از دست بداد
حریفان روی بگردانیدند

این دغل دوستان که می بینی مکنانشد دور شیرینی

راست خواهی سگان بازارند (۲) کاستخوان از تو دوستر دارند

روزی وی را دیدم پلاسی در بر و لحاف مندرسی بستر کرده دلم بر او
بسوخت گفتم هر گاه تو را حاجتی باشد روا سازم گفت جامه بعاریت
مراده نوافلان دوست را زیارت کنم بجمامش بر دم و جامه برش کردم
و باتفاق بسرای آشنا رفتم چون جوان را بدید گمان برد چیزی از
مکنت اوباقی است و برا بدرون خواند و از حالش پیرسید بیچاره
آهی سرد بر آورد و گفت

ایکه میگفتی که من افتادگان را دست بگیرم رحم کن از دست رنم دستگیر از با فنادم
مؤلفه

بارنج فراوان این جامه را بعاریت گرفته و بمحضرت مشرف
گشته ام چون این بشنید بدیده حقارت و برا نگرست و از خانه بیرون
کرد و گفت زیر دیوار بایست تا از دریچه باتو سخن گویم مسکین
ساعتی بایستاد و آن تا اهل فاضل کاسه خوردنی که از دوشینه مانده
بود بر سرش ریخت

[۱] نرج بعدالشمه - جوامع الحکایات (۲) سعدی

بد گهر با کسی وفا نکند (۱) اصل بد در خطا خطا نکند
 بیچاره بهم برآمد و گفت خدا را گواه گیرم که پس از این پیرامون
 هوا و هوس در نگردم گفتم اکنون چه سود که پارسائی که از
 درویشی خیزد آن را اعتباری نباشد
 که گفت پیره زن از میوه میکنند پرهیز دروغ گفت که دستش نمیرسد بد رخت

حکایت آجنحه

آورده اند (۲) آجنحه بن حلاج مردی مسرف و متلف بود و
 دولت گرامندی که بمیراث از پدر بوی رسید جمله تلف کرد و هرگز
 و خشک که داشت باآردامنان بخورد یاران روز دولت ترك صحبت او
 گفتند دوستان دشمن و آشنایان بیگانه شدند

دوستان دوستان مال تواند	روز بیچارگی وبال تواند
تا که داری رفیق و غمخوارند	در ره دوستی فدا کارند
روز درماندگی و دریشی	هر یکی شان رسد زنده نیشی
الحذر الحذر از این مردم	تادر این رهگذر نگردی کم

(لؤانه)

تایکی از خویشان وی در بغداد بمرد و مکنقی بسیار از وی بماند و
 بمیراث این حلاج را رسید و کار وی رونقی تازه گرفت
 چه گنجها که نهادند و دیگری برداشت (۳) چه رنجها که کشیدند و دیگری آسود
 حریفان نیرنگی دیگر ریختند و دامها گسترده ناوی را بدام اندازند

[۱] نظامی [۲] جوامع الحکایات محمد عوف (۲) سعدی

جمله را اگنت همه را آزمودم و دانستم که همه بامن بیگانه و بادولت
 من بیگانه آید

سك بر آن آدمی شرف دارد (۱) که چو خر دیده بر علف دارد
 و ترك صحبت آنان بگفت و باهیچیک در نیامیخت
 چاك خواهم زدن این دلقریبائی چكتم (۲) روح را صحبت نا جنس عذایبست الیم

باب سیزدهم

در عفو و احسان

یکی از صفات نیکو عفو و بخشش است در موقع انتقام خاصه که
 با عفو احسان نیز همراه کرد بشرط لیاقت و قابلیت محل چه
 در عفو لذتی است که در انتقام نیست اگر چه انتقام خود یکی از صفات
 نیکوئی است که کشف از غیرت و حمیت منتقم می کند
 خاصه در موقعی که محل لایق و سزاوار عفو نباشد لیکن دانشمندان عفو را
 در عالم اخلاق زیباتر می شمردند و بیشتر می ستایند

حکایت اردشیر دراز دست

آورده اند (۳) تیسو کل بزرگترین سردار یونان که در جنگ
 سالامین رشادتها کرده و خاطر ایرانیان را سخت آزوده بود اردشیر
 ملك الملوك ایران (۴) فرمان داد که هر کس وی را دستگیر کند

(۱) نظامی [۲] حافظ [۳] آئینه سکندری (۴) تاریخ جلوس ۴۰۶ قبل از میلاد

دویست تالان زر (۱) وی را پادشاه دهد سره دار یونانی پس از آنکه اهالی آطن قدر وی را نشناختند پناه بدربار ایران برد و سر نبشت خویش باختیار اردشیر بگذاشت ملک مقدم وی گرامی داشت و از سر جرم او درگذشت و فرمائروائی سواحل آسیای صغیر را بدو بگذاشت تا اینجهان را بدرود گفت (۲)

چون میگردد عمر کم آزاری به چون میدهد دست نکوکاری به چون کشته خورد بدست خود میدوی (۳) خمی که نکوتر است اگر کاری به

حکایت قاآن مغول

آورده اند (۴) قانون مغول این بود در بهار کسی در آب رود نرود روزی قاآن با برادر خود جغتای در شکارگاه بینوائی را از دور بدیدند که در آب رفته و غوطه هم بخورد جغتای خواست آن بیچاره را بسیاست رساند قاآن گفت اینکار را بروز دیگر اندازیم وی را بملازمی سپردند چون روز سر آمد و شب پدیدار گشت قاآن بفرمود بالش زری در آب اندازند و بدان مرد بیاموزند که چون بامداد شود در پیشگاه قاآن عرضه دارد که مردی درویشم و بالش زری از من در آب افتاد رفتم تا آن را برون آورم چون روز برآمد در حضرت قاآن چنان گفت که شبانگاه وی را آموخته بودند قاآن محض منع از سیاست جغتای یکی را در آب فرستاد تا آن بالش بیاورند و برادر را فرمود اگر چنین است شایسته و زیباست که بالشی بر این بالش افزود و بدو داد و او را عفو فرمود و چنانکه گفته بود نمود

[۱] ۲۷۵۰۰۰ فرالک [۲] ۴۶۶ قم ۳ غجدوانی [۴] روضه

ز آمده شادمان نباید بود و ز گذشته نکرد باید یاد نیک بخت آنکسی که داد و بخورد (۱) شور بخت آنکه نه بخورد و نه داد

حکایت پریکلس یونانی

آورده اند (۲) پریکلس (۳) فرمانفرمای آطن با آتمه شعامت وقتی یکی از دشمنان ناکی در ملاء عام دنبال وی افتاد و دشنام دادن گرفت و سقط گفتن آغاز نهاد و تا در سرای او از فصاحت هیچ فرو نگذاشت و هیچگونه از بد گوئی و ناسزا دست برداشت آن نیک مرد پیرامون وی نکشت چون وارد خانه شد یکی را بفرمود تا چراغی برداشته آن مرد غریب را بمنزلش رساند

گر دردلت از کسی شکایت باشد درد دل تو از او بغایت باشد ز بهار بانتقام مشغول مشو (۴) بد را بدی خویش کفایت باشد

حکایت تیتوس رومی

آورده اند (۵) پس از آنکه تیتوس بامپراطوری رم رسید (۶) سوگند یاد کرد که پیرامون کسی نگردد و دست بخون هیچکس نیالاید و در پی آزار احدی بر نیاید

مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن (۷) که در شریعت ما غیر این گناهی نیست گویند دوتفر از رجال دولت برهلاک وی کنکاش نمودند و بحکم قضاة محکوم باعدام شدند از سر جرم ایشان درگذشت و بدین سبب محبوب

(۱) رودکی (۲) تاریخ یونان (۳) ۴۴۹ قبل از میلاد (۴) غجدوان (۵)

تاریخ رم (۶) ۷۸ قم (۷) حافظ

خاص و مطلوب عام گشت
بحسن خلق توان کرد صید اهل نظر (۱) بدام و دانه بگیرند مرغ دانا را

باب چهاردهم

در مروت و جوانمردی

یکی از نیکو ترین خصال آدمی و صفات انسانی مروت و جوانمردی است چه انسان با مروت و بزرگ منش و جوانمرد در نظر هر قوم و ملتی و در پیشگاه هر جامعه و نژادی مورد تحسین و محل تکریم و زینبندگی ستایش و سزاوار هر نوع پاس و نیایش است هر گاه نام وی برسد بروی درود فرستند و هر وقت اسم وی شنوند ویرا بستانند

حکایت آنطون رومی

آورده اند (۲) آنطون رومی چون بتخت سلطنت بر آمد (۳) حق هر کس ادا مینمود و صرفه جوئرا خوش میداشت و بدین سبب خزانه دولت که نهی بود از سیم و زر کر انبار گردید و ملت فقیر دولت مند شدند گویند هنگامی که فتنه جوانان کنکاش بر ضد وی کردند اعضاء مجلس سنا در تفحص بر آمدند ایشان را منع فرمود و گفت از دانستن آنکه بعضی هموطنان من از من کدورت دارند چه فائده عاید شود آدمی اگر در بقاء دوستی کوشش کند نیکوتر است از هلاک هزار دشمن

(۱) حافظ (۲) تاریخ رم (۳) ۱۲۷ میلادی

گرشادی خویشتر در آن میدانی کاسوده دلیرا بغمی بنشانی
در ماتم عقل خویش بنشین همه روز (۱) میدار مصیبت که عجب نادانی

حکایت اسکندر مقدونی

آورده اند [۲] روزی یکی از سرداران سپاه دشمن را نزد اسکندر کبیر بردند بفرمود وی را رها کنند بوالفضولی گفت اگر من بجای ملک بودم این گونه مروت در حق وی روا نداشتمی اسکندر فرمود چون من تو نبودم وی را بکشیدم بدین سبب که لذت را در اظهار مروت دانه در اجراء سیاست

زعالم کسی سر بر آرد بلند (۳) که در کار عالم بود هوشمند

حکایت شاه طهماسب صفوی

آورده اند (۴) همایون شاه شهریار هندوستان در عهد شاه طهماسب صفوی (۵) بواسطه حادثه از هند بگریخت و بدربار ایران پناهنده گشت شهریار ایران آنچه شایسته مهمان نوازی بود در حق وی مرئی داشت و هر نوع اسباب حشمت همایون شاه بی تخت و تاج را فراهم ساخت تا بار دیگر باورنگ شاهی بر فراز کشت و افسر سلطنت بر سر گذاشت و بر سریر شهریاری استوار آمد

دو دام را شیر از آن است شاه (۶) که مهمان نواز است در صیدگاه

(۱) خیام (۲) سرجان ملکم (۳) نظامی (۴) سرجان ملکم (۵) تاریخ جلوس

۹۳۰ هجری (۶) نظامی

حکایت شاه عباس و سردار مکری

آورده اند (۱) در جنگ بغداد که ترکان از سپاه ایران منهزم گشتند و جمعی از سران سپاه عثمانی در کمند ایرانیان افتادند جوانی کرد قوی هیکلی را بند نهاده بحضور شاه عباس (۲) کبیر آورد اتفاق یکی از سران سپاه ایران که رسم نام و مکری و باجوان کرد اسپر دعوی خونی داشت حاضر بود ملک بفرمود آن بیچاره را بوی سپارند نادر عوض آن بینواریا بکشد رسم زمین خدمت ببوسید و گفت ملکا مرا از این کار معذور دار چه با خود پیمان نهاده ام که هیچگاه دست خویش بخون دشمن دست بسته نیلایم

نصیحت بجان است اگر بشنوی (۳) ضعیفان میفکن بکتف قوی

حکایت شاه عباس ثانی و طهمورث

آورده اند (۴) طهمورث والی گرجستان در اکثر اوقات با شاه عباس ثانی (۵) دم از معادات میزد تا بدست یکی از سلحشوران ایران اسپر گشت چون بحضورت شهریارش بردند از سر جرمش در گذشت و قلم عفو بر خطای او کشید و نوازشش فرمود و مرتبه وی بلند ساخت و تیره وی که نزد امپراطور روس کروکان بود بخواهش ملک خلاصی یافت

درخت دوستی بنشان که کام دل یارارد (۶) نهال دشمنی برکن که رنج بی شمار آرد
 (۱) سرجان ملکم (۲) تاریخ جلوس ۹۹۶ هجری (۳) سعدی (۴) سرجان ملکم
 (۵) جلوس ۱۰۰۲ هجری (۶) حافظ

حکایت امیر بلخ و شاه عباس ثانی

آورده اند (۱) نادر محمد امیر بلخ از شاه جهان پادشاه هندوستان هزمت یافت و بدر بار ایران شتافت و پناهنده گشت و شاه عباس ثانی حرمتی را که سزاوار شهریار است در حق وی مرئی داشت و لشکری گران از خراسان بمدد وی مأمور ساخت چون هندیان آگاه شدند بلخ را بگذاشتند و برفتند و نادر محمد بی منازع بر سر ملک خویشان رفت و بر سر بر سلطنت متمکن گشت
 همه مردمی سر فرازی کنند (۲) سر آن شد که مردم نوازی کند

حکایت نادر شاه افشار

آورده اند (۳) پس از هزمت هندیان از قهرمان تاریخی ایران نادر شاه افشار محمد شاه هندی ناچار سر انقیاد و تسلیم پیش آورد و با همه رجال دولت بحضور نا در شاه مشرف آمد و دیهیم سلطنت و کلید خزائن مملکت بدو سپرد

چو بد شاه نادان و شهوت پرست ز دشمن بیک حمله بیند شکست
 چو تسلیم بیگانه شد لا علاج بتاراج دشمن دهد تخت و تاج
 (مؤلفه)

نادر مقدم وی را کرامی داشت و در لوازم حرمت وی بکوشید و قلم عفو بر جرم دیگران نیز بکشید و افسر شهر یاری بر سر وی بگذاشت

(۱) سرجان ملکم (۲) نظامی (۳) سرجان ملکم - تاریخ نادری

بلست خودش تاج بر سر نهاد (۱) بسی پند و اندرزها کرد یاد
و مملکتی را که بقیه گرفته بود برضا باو عنایت فرمود و نام نیک
جوآنمردی خویشتن تا ابد در صفحات تاریخ روشن و برجسته ساخت
که چه یک مرد در زمانه نماید و ز جوآنمرد جز فایده نماند
تا بود دور کنبد گردان (۲) یاد افسانه جوان مردان

حکایت ابراهیم عباسی و حجام

آورده اند (۳) پس از آنکه ابراهیم عباسی از سپاه مأمون (۴) هزیمت
یافت در سرائی از خانهای بغداد پنهان گشت مأمون بفرمود هر کس از ابراهیم
خبر آورد صد هزار درم وی را بخشم ابراهیم گوید روزی بنا بر اندیشه از منزلی
که در آن پنهان بودم با تغییر هیئت بدرا آمدم و سرگردان بکوچه رسیدم
مردی را بر در سرائی دیدم گفتم مرا ساعتی بپذیر گفت بدین سرای درای
بدرون شدم دراز برون به بست و رفت با خود گفتم آمد بسرم از آنچه
میترسیدم ناگاه میزبان بیامد و ظرفی نوین با قدری نان و گوشت در
برایم بگذاشت و عندها بنخواست و گفت مردی حجام پیشه ام گفتم
شاید تو را از اوضاع من خوش نیاید رقم و بخیرید مشغول شدم و از
خدمت تغافل ورزیدم

عمر نبود آنچه غافل از تو نشستم (۵) اقی عمر ایستاده ام بغرامت
پس طعامی لذیذ بختیم پس از صرف طعام هر گونه مهمان نوازی کرد و گفت
(۱) فردوسی (۲) جامی (۳) روضة الصفا (۴) تاریخ جلوس ۱۹۸ هجری
(۵) سعدی

من تو را میشناسم تو ابراهیم عباسی هستی که مأمون در حق تو چنین
گفته است پس ساعتی خوش و خرم بیاسودیم چون باسی از شب گذشت
خواستیم بجای دیگر روم بدره زری وی را دادم بپذیرفت هر قدر اصرار
کردم امتناع کرد و مرا بموضعی برد که در آنجا نهان شدم تا خدا
فرج کرامت فرمود

دریا دلیم و سینه ما معدن دراست کردست ما نهی است ولی چشم ما راست

حکایت الب ارسلان و قیصر روم

آورده اند (۱) پس از هزیمت رومیان از سپاه الب ارسلان (۲)
قیصر روم را اسیر نمودند چون بیابان سر بر اعلی آوردند نظر سلطان بر
قیصر افتاد و زبان بسرزنش کشاد و سقط گفتن آغاز نهاد قیصر عندها
بنخواست و گفت ملک یکی از سه امر در حق من فرمان دهد نخستین بخشیدن
و اگر نه کشتن و اگر نه زندان کردن

کنون جان من زیر فرمان تست کروکان دل من به پیمان تست
توانی که از مهر بنوازیم (۳) و یا زاتش تیز بکندازیم
الب ارسلان از گردار خویش پشیمان گشت و از خونس در گذشت و
بفرمود کرسی وی نزدیک سر بر سلطنت بشهاند و بسی اکرام و اعزازش
فرمود و اعیان روم را خلاع فاخر داد و اجازت فرمود تا بوطن مالوف
خویش مراجعت کنند و از غم غریت برهند

برفتند پس رومیان سوی روم (۴) بدان مرز آباد و آباد بوم

(۱) روضة الصفا (۲) تاریخ جلوس سنه ۴۵۵ هجری قمری (۳) فردوسی
(۴) فردوسی

حکایت حسام الدوله و فخرالدوله دیلمی

آورده اند (۱) حسام الدوله ناش در یکی از غزوات پس از انهزام بجزان شتافت فخرالدوله دیلمی (۲) سرای امارت همچنان آراسته بدو بگذاشت و امارت بعضی بلاد بوی سپرد و بری شد و چندان تحف برای وی فرستاد که صاحب این عباد فخرالدوله را باسراف نسبت داد پس فخرالدوله صاحب را گفت سوابق انعام ناش بر من نه چندان است که اگر همه ملک خویش با این جامه که در بر دارم وی رادم هنوز اندکی از بسیار شکروی گذارده باشم از آن جمله وقتی از جور برادران نزد ناش بخراسان پناهنده شدم نامه بوی نبشتند و امارت بلاد عراق و مبلغی گرامند باو وعده دادند که در عوض مرا تسلیم برادران کنند دست از حیات شستم تا روزی مرا بمهمانی خواست با خود گفتم ضیافت است یا آفت با خطر ادرقم زیاده مرا حرمت گذاشت و نامه را بمن بنمود و گفت يك نار موی تورا بخراج همه عراق ندم با این حال چگونه توانم شکر وی بجای آورم

کوش تا خلق را بکار آئی تا بخدمت جهان بیارائی
سکه بر نقش تیکنامی بند کر بلندی رسی بخرخ بلند
همتی را که هست نیک اندیش (۳) نیک اندیش نیک آرد پیش

حکایت منصور عباسی

آورده اند (۴) منصور عباسی (۵) را گفتند فلان منعم وفات یافته و از وی دولتی بسیار بجای مانده و فرزند وی بسن رشد و تمیز رسیده

(۱) زوضة الصفا (۲) تاریخ جالس ۳۶۶ هجری قمری (۳) نظامی (۴) روضه
(۵) تاریخ جالس ۱۳۶ هجری

وارث او همه زنا کس و کن (۱) طفلکی خورد سال مانده و پس
اگر فرمان رو و بعضی از آن ضبط شود تا خزانه را توفیر حاصل آید گفت
هر که را خلافت مسلمین روی زمین سیر نکند اموال ایقام و مسا کن وی
را سیر نسازد

حیف باشد ز شاه قرخ فر ظلم جوید بی زرو زیور
زیور شاه وصف شاهی بس کومده دل بزبور و زرکس
هر که را از خلیفه کی خدای نشود سیر نفس بد فرمای
سیر مشکل شود از آن زرو سیم (۲) که کشد که زیویه که زیتیم

باب پانزدهم

در دوستی

یکی از صفات نیک و پسندیده و خصال خوب و برگزیده دوستی
و ثبات قدم در محبت است با مردمان دانشمند که آدمی را هنگام پیش
آمد مهالك از ورطه هلاک نجات بخشد و موقع خطرات دستگیر باشد
و وقت هجوم عم و غم تسکین خاطر دهد انسان ثابت قدم در محبت را
دانشمندان در خور ستایش دانند و از مصاحبت با وی خورسند کردند و
معاشرت او را در خواست کنند و سزاوار هر نوع تمجید و تکریمش دانند

حکایت اسکندر مقدونیا

آورده اند (۳) اسکندر کبیر آنطی پاطر را بجای خویش در ممالک

(۱) جامی (۲) جامی (۳) تاریخ یونان (۴) تاریخ یونان (۵) تاریخ یونان

اروپا بگذاشت و وی را بنیابت سلطنت برکاشت (۱) پس از آن از دریا بگذشت و بساحل آسیا اندر شد گویند هنگام حرکت از مقدونیه تمام هستی خود را بذل دوستان فرمود ملازمانش ملامتش کردند که برای خود چه بگذاشتی تا هنگام بر گشتن تو را بکار آید گفت مرا امید بدوستان صمیمی خود کافی است و بهتر از این سرمایه نیست

خلل پذیر بود هر بنا که می بینی (۲) بجز بنای محبت که خالی از خلل است

حکایت اسکندر و فلیپ طیب

آورده اند (۳) اسکندر کبیر به تبی سخت گرفتار آمد فلیپ طیب که یکی از دوستان صمیمی وی بود برای شهریار جهان کشای شرفی ترتیب داد تا شفا یابد اسکندر خواست آن را بنوشد ناگهان از طرف پار منین نامه بدورسید که در آن نبشته بود از فلیپ پرهیز که خود را با ایرانیان فروخته است اسکندر با دستی نامه را بفلیپ داد و با دستی دیگر جام دوا بنوشید و با یک شهادتی که بغیر اسکندری را نشاید اعتماد خود را بدوستان وفا دار راست کردار و مردم درست گفتار آشکارا ساخت

زهر تو را دوست چه داند شکر عیب تو را دوست چه داند هنر دوست بود مرحم راحت رسان (۴) ورنه رها کن سخن نا کسان و از اثر شرف شفا یافت

حکایت آریستیطیپ یونانی

آورده اند (۵) آریستیطیپ یکی از دانشمندان یونان برای

(۱) ۴۲۳ قبل از میلاد (۲) حافظ (۳) تاریخ یونان (۴) نظامی (۵) تاریخ یونان

شفاعت یکی از دوستان که در زندان بود دنی جبار (۱) را ملاقات فرمود و استخلاص وی بنخواست البته مفید نیفتاد تا خود را بر قدم های شهریار جبار انداخت و بدین مذلت تن داد و جانب دوست خویشتن بخرید یاران حکیم را بدین فضیحت ملامت نمودند که چرا حرمت خود نگاه نداشتی و تن بدین ذلت و خفت دادی گفت آبا این کفاه من است که گوش های شهریار نادانرا در پا های وی گذاشته اند چو مهر کسی را بنخواهی بسود (۲) بیاید بسود و زبان آزمود

باب شانزدهم

در اتحاد

یکی از صفات نیکو و پسندیده اتحاد و یگانگی است چه روشن است که دو قوه هرگاه یکی شود بر هر یک از قوای پراکنده اگر چه بسیار باشد چیره گردد بالجمله ممکن است یگانگی و اتحاد متحدین را بمقامی ارجمند رساند و بسا مشکلات جهان را آسان کند و معضلات روزگار را حل کند و نام متحدین را در صفحه تاریخ روزگار زرین و برجسته نماید

حکایت اردشیر بابکان

آورده اند (۳) سر سلسله ساسانیان اردشیر بابکان (۴) روزی با بزرگان ایران در محفل انجمنی کرد و در کمال فصاحت و بلاغت

(۱) در حدود سنه ۴۰۰ قبل از میلاد (۲) فردوسی (۳) تاریخ اشکانیان - ساسانیان (۴) تاریخ جلوس ۲۲۶ مسیحی

ایشان را خطاب فرموده و گفت بیش از این ما را نشاید که سر نمکین
 نزد بیگانگان فرود آوریم هموطنان بیائیم از لفاق پیرهیزیم و اتفاق کنیم
 تا دوباره شرف و شہامت از دست رفته را باز آوریم و بکوشیم تا جامه
 زبان نبوشیم سران ایران در همان مجلس همدستان شده عقد اتفاق
 بستند و با اشکانیان جنگ در انداخته افسری را که بغصب برده بودند
 بوازت تخت و تاج کیان اردشیر بلبکان باز سپردند و شہامت از دست
 شده را باز آوردند (۲)

ندانی که چون با هم آیند مور از شیران جنگی بر آرند شور
 نظر کن بر آن موی باریک سر که باریک بینند اهل نظر
 چوتنها است از رشتہ کمتر است (۱) چو بر شدز زنجیر محکمتر است

حکایت حسن صباح

آورده اند (۲) حسن صباح (۳) در اصفهان روزی در سرای
 رئیس ابوالفضل والی گفت اگر دوسه بار موافق داشته می طومار سلطنت
 ملکشاہ در نور دیدمی

دودل یک شود بشکند کوه را (۴) برا کنندگی آرد ابوہ را
 رئیس از این سخن بشکفت اندر شد و کان کرد حسن را خبطی عارض شده
 از وی بخواست تا خود را مداوا کند حسن بخندید و سخن در بست
 هر که را اسرار حق آموختند (۵) مہر کردند و دهانش دوختند
 و از آنجا بہ ری آمد رئیس مظفر با چند نفر دیگر پیمان نهادند تا از

- (۱) سعدی (۲) سرجان ملکم (۳) ظهور حسن صباح ۴۸۳ هجری قمری
 (۴) نظامی (۵) مولوی

مراہی صباح روی نہ بیچند بس حسن قلعه الموت قزوين بگرفت
 و با ملک شاه مخالفت آغاز نهاد و چنان شہامتی از وی پدیدار گشت
 کہ هر کجا نامش برده شدی بزرگان مملکت از ہیبتش بلرزیدندی از
 قضا روزی ابوالفضل بخدمتش رسید چون وی را بدید تبسمی نمود
 و گفت آیا هیچ دارو برای علاج دماغ من آورده باقبول خواهی
 کرد کہ اگر دوسه بار کردان با هم اتفاق کنند میتوانند خللی
 عظیم در ارکان جهان اندازند

حسنیت با اتفاق ملاحظت جهان گرفت (۱) آری با اتفاق جهان میتوان گرفت

حکایت چنگیز خان و خویشان او

آورده اند (۲) چون چنگیز خان (۳) در خود آثار مرک
 مشاهده کرد فرزندان و خویشان را بخواست و با اتفاق و اتحاد و حفظ
 قانون ایشان را بخواند و اندرز فراوان داد گویند یک تیر بانان داد
 تا آنرا بشکنند چون بشکستند بفرمود تا چند تیر بر ہم بزنند سپس آنرا
 بشکنند از شکستن آن فروماندند پس گفت نفاق شما چنین باشد چون نفاق
 ورزید دست خوش مصائب شوید و چون نفاق آورید دست تطاول
 دشمنان از شما کوتاه گردد

دوستان سخت پیمان را زدمن باک نیست شرط یاران است گر بیوند یارش نکشد
 صد هزاران خبط بکتورا باشد قوتی (۴) چون بهم بر تاقی اسفندیارش نکشد
 همه سر اطاعت و تمکین پیش آوردند و بقبول نصایح چنگیز پیمان بستند
 و وی نفسی چند بر آورد و این جهان را بدرود گفت و بخاکش سپردند

- (۱) حافظ (۲) سرجان ملکم (۳) ۵۹۹ هجری قمری (۴) سعدی

چندین تن جباران این خاک فرو خورد است (۱) این کرسنه چشم آخر هم سیر نشد زیشان

حکایت شاه عباس کبیر و شیخ بهائی

آورده اند (۲) شاه عباس کبیر (۳) روزی سرسواری حکیم الهی میر محمد باقر داماد را گفت بنگر مرکوب شیخ بهائی چگونه در حرکت کاهلی میکند و شیخ نمی تواند آن را براند حکیم فرمود عجب اینست که حیوان با این بار دانش و فضل که بر اوست چگونه تحمل آورده و حرکت میکند ساعتی نگذشت شاه بطرف شیخ راند و فرمود اسب میر بغایت بازی میکند و شایسته خردمندان نیست که بر چنین حیوانی سوار شوند شیخ گفت چون اسب سوار خود را میشناسد از شدت وجد برقص اندر است شاه سپاس خداوند بجای آورد که هنگام شهر یاری من دانشمندان مملکت با هم بدین نوع متحد و در غیاب یکدیگر چنین حفظ حرمت یکدیگر کنند جان گرگان و سگان از هم جداست متحد جانهای شیران خداست همچو آن یک نور خورشید سما صد بود نسبت بصحن خانها لیک یک باشد همه انوارشان (۴) چون که برگیری تودیوار از میان

باب هفدهم

در نفاق

نفاق و دورویی از صفات نکوهیده و از خصال ناپسندیده است

(۱) خانانی (۲) سرجان ملکم (۳) تاریخ جاوس ۹۹۶ هجری قمری (۴) مولوی

که هر نوع موجبات بدبختی آدمی را فراهم سازد و منافق را در جامعه بشری یکدوست موافق و یک بار صادق نباشد هر کجا رود چایلوس و دورو و مزورش دانند و بگردار و گفتارش اعتماد نکنند و بدیده حقارت و پستی وی را نکرند و دروغگو و شیاد و فاسدش خوانند و از وی دوری جویند و در سر و علانیه وی را بنکوهند و عاقبت بسبب دورویی از وی پرهیزند و تنها و بگانه بیا یک جهان شور بختی روزگار بسر آورد و بد نام اینجهانرا بگذارد و بگذرد

حکایت پری و راستین

آورده اند (۱) چهار زاد شاهنشاه ایران غلامی پری نام داشت از فرومایگان مسلط بر امرا و در پاریان راه افراط و تفریط همرفت رجال دولت شکایت از وی نزد ملک بردند شهریار از گفتار ایشان روی درهم کشید و برجاه رمزلت پری بیفزود وی با امیری راستین نام در خفیه بساخت و او را برشوت بخیمال خود بفریفت لیکن راستین قبایح کردار و فجایع گفتار پری را بعرض دارا به پنهان آشکارا ساخت ملک غلام را امر بهلاک فرمود پس از چندی نوبت شهر یاری بدارای دوم رسید و او بادشاهی سفاک و ظالم بود و برادر مهتر پری را بوزارت خود برکاشت چون برمسند وزارت بنشست بخونخواهی برادر برخواست و راستین و خویشاوندان ویرا بکشت و تفاق بین امرا پدیدار گشت مردم از سلطنت دارا رنجیده خاطر شدند

(۱) در رالتیجان

فراخی در آن مرز و کشور خواه (۱) که دلتشک بینی رعیت ز شاه
و چون اسکندر بخدود ایران رسید مقدم وی را گرامی داشتند و
باستقبالش شتافتند

درفش دو روئی بر افراشتند همه تخم نا مردمی کاشتند
به بیکانگان يك بيك ساختند همه نقد خود بکسره باختند
بزرگان و خوردان بهم ناختند وطن را بدین روز انداختند
لؤلؤه

و مشکل اسکندر را آسان نمودند اگر چه پس از محو استقلال از کردار
خویش پشیمان گشتند

مرید طاعت بیگانگان مشو حافظ (۲) ولی معاشر رندان آشنا میباش

حکایت اهالی ری

آورده اند (۳) مردم شهر ری بواسطه اختلاف طریقت همیشه در
نزاع و جدال بودند پیروان بوحنیفه (۴) مسجدی را که اصحاب
شافعی (۵) در آن نماز میگذارند سوخته قاضی شافعی با اتباع خود جته
یونان مغول را استقبال و بکشتن نصف مردم شهر که حنفی بودند
تخریب نمود سپاه مغول آنچه حنفی بودند بکشتند جته یونان
پس از این سفایکی بفرمود که شافعیان مردم ملک خویش رحمت
نیاورند و ما نیز وفا نکنند و سپاه را بزحمت اندازند

آنکه باقوم خود وفا نکند گو که با دیگران چها نکند
(لؤلؤه)

(۱) سعدی (۲) حافظ (۳) روضة الصفا (۴) یکی از رؤساء مذهب اهل سنت
(۵) یکی از رؤسای مذهب سنت

پس خوشتر آن باشد که شافعیان را بجنفیان ملحق سازیم و فرمان
داد نالصف دیگر مردم شهر را که افزون از پانصد هزار می شدند
از قید حیات آزاد کنند و چنین کردند (۱)

زن و کودک و مرد باد ستوار ندیدند از تیغ او زینهار
همی کرد غارت همی سوخت شهر (۲) بیالود بر جای ترناک زهر

حکایت امیر صربستان و عثمانیان

آورده اند (۳) لازار امیر صربستان با سیسبان امیر بلغارستان
متحد گردیدند و با سلطان مراد شهریار عثمانی جنگ در انداختند
سپاه بلغار منهزم گشتند لیکن صربیان بای ثبات بیفشردند و بر عثمانیان
سخت بگرفتند و مدتی کار زار بطول انجامید عاقبت داماد لازار با
امیر صرب نفاق آغاز نهاد و با ده هزار سپاه جرار ملحق سپاه سلطان
مراد گشت صربیان دیگر تاب مقاومت در خود ندیدند و روی بگریز
نهادند لازار مجروح و اسیر دشمن گشت و استقلال صربیان بیاد
فنا رفت (۴)

روزی ز سرسنگ عقابی بهوا خواست
نا که ز کینگاه یکی سخت کمائی
تیری چه قضای بد بکشد بدوراست
سختش عجب آمد که ز چوبی وز آهن
این تندی و تیزی و بریدن ز کجا خواست
چون خوب نظر کرد بر خویش بر آن دید (۵) کفتا ز که نالیم که از ماست که بر ماست

حکایت خان دوران

آورده اند (۶) محمد شاه هندی همواره بعیش و عشرت گذرانیدی

(۱) در حدود ۶۵۴ هجری قمری (۲) فردوسی (۳) تاریخ عثمانی (۴) ۱۴۸۹
مسیحی (۵) ناصر خسرو (۶) سرجان ملکم

و سر رشته مملکتداری بدست فرومایگان دادی
 نه خسرو شد آنکس که خس برور است (۱) خسی دیگر و خسروی دیگر است
 و خان دوراب وزیر اعظم هندوستان پیوسته روزگار خویش بلهو
 و لعب مصروف داشتی و با مردم کار آگاه بدو روئی و نفاق قدم زدی
 نادر شاه یکتا قهرمان ایران از واقعه آگاه و اعیان دولت هندوستان
 در بستر راحت بغفلت غنوده هنگامی بنجود آمدند که سپاه ایران
 سر تا سر هندوستان را بی سیر سم ستوران خویش نموده بودند و در
 یک رزم مختصر زیاده از بیست هزار هندی بجاک مذلت و هلاکت در
 افتادند و بیش از این در قید اسارت گرفتار آمدند و در آن میان
 خان دوران دوران زندگی بی پایان آورده راه دیگر برای پیش گرفت
 و مملکت در چنگال آهنین خصم گرفتار گشت (۲)
 پای بیکانه در میان آمد (۳) شورشی تازه در جهان آمد

باب هیجدهم

در خدمت ملت

یکی از صفات پسندیده و خوی نیکو خدمت ملت است که
 هر نوع موجب ترقی و تکامل مملکت و استقلال دولت است آدمی را
 که چنین خوئی در نهاد است نه تنها ملت از وی خوشنودند و نام
 نامیش را در حیات و ممات به نکوئی برند و در زمره نیکانش بشمرند

(۱) نظامی (۲) ۱۱۵۱ هجری قمری (۳) نظامی

بلکه خود نیز از این خدمت بهره ور است و دودمان وی روزگار دراز
 باشراقت زیند و از پرتو ملت بهره برند

حکایت نکر فرانسوی

آورده اند (۱) نکر رئیس الوزرای مملکت فرانسه بر خلاف
 افکار شعریار خدمت ملت را فریضه ذمت خود همی بر شمرد بدین سبب
 لوئی شانزدهم وی را از صدارت منفصل ساخت (۲) پس از نشر این
 حادثه اعضاء مجلس مبعوثان با دو هزار نفر سران آزادی فریاد زنان
 (زنده باد نکر) برای دیدار وی همی رفتند و گروهی انبوه مانند سیل دور
 عمارت و رسایل (۳) را بگرفتند و دربار را تهدید همی کردند

اگر خادمی را زیون ساختی همی بخت خود و از گون ساختی

لؤلؤه

لوئی از خوف و دهشت نکر را طلبیده و عذر ها بخواست و منصب صدارت
 را بدو باز گذاشت و گفت این جماعت را پراکنده ساز نکر بر فراز
 بلندی رفت و مردم را خطاب کرد و گفت اولاد گرامی من دو باره
 منصب پیشین خود را پذیرفته ام پراکنده شوید و خاطر جمع دارید
 جماعت بغوریت پیرا کنندند و دیگر کسی در آنجای نماند

هر که خدمت بقوم خویش کند همه بیکانگان چو خویش کند

روز افتادگی بلند شود بیش از پیش ارجمند شود

لؤلؤه

(۱) انقلاب فرانسه (۲) ۱۷۸۷ مسیحی (۳) عمارت سلطنتی

حکایت نکر و بدو انقلاب

آورده اند (۱) لوی شانزدهم شهریار فرانسه پس از آنکه دوباره نکر را از صدارت معزول کرد رئیس الوزراء فرانسه شهر پاریس را وداع گفت و برفت این خیر مانند رعد و برق سراسر پاریس را بگرفت اهالی در غضب رفتند و بجنبش آمدند و بیاس خاطر نکر زیاده از بیست هزار نفر اسلحه برداشتند و محسمه نکر را برافراشته و با سپاه شهریار جنگ در انداختند و این نخستین کارزاری بود که مابین طرفداران سلطنت و وطن پرستان ملت پدیدار گشت و از این روز آتش انقلاب سراسر فرانسه را فرا گرفت و فروغ آن تمامت اروپا را روشن ساخت و آسیا نیز سرایت کرد

تو با قوم خود کینه جوئی مکن مدارا کن و تند خوئی مکن
که گر ملتی کینه جوئی کنند همانا بسی تند خوئی کنند
همی بوم و هم برزن آتش زنند زین ریشه خوب و بد برکنند
(لمؤلفه)

حکایت عضد الملک قاجار

هنکامی که درباریان محمد علی شاه کنگاش در باب انهدام مجلس ملی ایران مینمودند گروهی از وطن پرستان در سرای عضد الملک امیر علی رضا خان قاجار که بنیکی فطرت معروف بود گرد آمدند و تبعید معدودی از درباریان را بخواستند امیر نیز با آزادی خواهان (۱) تاریخ انقلاب فرانسه

هم آواز گشت (۱) پس از چندی درباریان چهره گشتند و مجلس را منهدم نمودند و کلارا پیرا کنندند امیر بر حسب اجبار در نیم فرسنگی طهران مانند محبوس محترم رحل اقامت افکند تا آزادی خواهان طهران را قبضه کردند و ملک از پادشاهی کناره گرفت و عضد الملک را بیاس طرفداری ملت بنیابت سلطنت برگزیدند و بدین منصب برقرار بود تا حیوة عاریتی را بدرود گفت

ترو خدمت خلق را پیشه کن ز ظلم کسان سخت اندیشه کن
که گرد بدکنی یا خود آن بدکنی همی خرمن خویش آتش زنی
بخدمت گرای و بکن سروری که هر نیم کاری برش خود خوری
(لمؤلفه)

باب نوزدهم

در خیانت بملت

یکی از صفات نکوهیده خیانت بملت است که عاقبت خائن جان شیرین را فدای کردار تلخ کند و نام خویشتن در تاریخ روزگار بننگ ثبت نماید و در سرای دیگر در محضر عدل بار پروردگار محکوم و سزا افکننده و بعد از سزای معذب و برقرار گردد و باز ماندگان خود را تنگین و شرمسار کند که هر کجا پای پیش نهند دست رد بر سینه آنان زنند

(۱) سه ۱۳۲۶ هجری قمری (۲) سه ۱۳۲۸ هجری قمری



حکایت ژل سزار قیصر رم

آورده اند (۱) ژل سزار قیصر رم با آهمه جهانگیری و جهانداری بدین اندیشه افتاد که حکومت ملی را سرنگون سازد و افسر شاهنشاهی بر سر نهاد و مانند خسروان ایران فرمان روائی کند بزنگان رم از وی گریزان و برهلاک وی دامن صحت بمیان بستند و صحت نفر از وکلاء مجلس سنا بر قتل او دست اتفاق بایکدیگر دادند و هر یک خنجر در زیر جامه پنهان کردند و روزی بمجلس رفتند و آشکارا بر قیصر حمله بردند و کار او بساختند و مملکت را از اندیشه قیصر خلاص کردند (۲)

درختی که پروردی آمد یبار به بینی برش هم کنون در کنار گرش بار خار است خود کشته (۳) و گرس بریان است خود رشته

حکایت دمیسین رومی

آورده اند (۴) دمیسین رومی پس از آنکه دهیم امپراطوری بر سر گذاشت نخستین باملت مدارا نمود و راه عطوفت پیمود سپس اخلاق وی منحرف گشت و خود پسندی آغاز نهاد و خویشتر را خداوند کار خواند

یسی بر نیامد بر این روزگار که بیداد گیر شد سر شهریار ره مردمی نزد او خوار شد (۵) دلش بنده کنج و دینار شد و بنای جور و اعتساف بگذاشت و جاسوسان باطراف برگاشت تا هر کس (۱) تاریخ رم (۲) سنه ۴۴ قبل از میلاد (۳) فردوسی (۴) تاریخ رم (۵) فردوسی

سخنی برخلاف وی گوید کیفری بسزا دهند بالجمله ملت از وی در نفرت و او از رعیت گریزان نازدیکان وی بهلاکتش مبادرت جستند و خار وجودش از پیش پای برداشتند (۱)

اگر پنجه بر روی ملت زنی زین ریشه خویشتر بر کنی میندار زین کرده رحمت بری که از کرده خویش زحمت بری نهال تو را بر کنند روزگار بر آرد همی از نهادت دمار (مؤلفه)

حکایت ابن علقمی

آورده اند (۲) مستعصم عباسی امروزارت را با بن علقمی باز گذاشت در باربان چنانچه داب و دیدن ایشانست بخوبی و را نپذیرفتند پس از چندی ابن علقمی روی دل از خلیفه بگردانید و هلاکو خان را در خفا بتصرف بغداد تحریص نمود و سپاه بغداد را بتقلب متفرق ساخت و مستعصم نیز بنیه غفلت در گوش آکنده و در بستر استراحت بغنود بالشکر مغول حمله ور شده بغداد را بگرفتند و بساط پانصد ساله خلافت عباسی را در نور دیدند (۳)

چشبه بود عیاش و مخمور و مست بزودی دهد سلطنت را ز دست (مؤلفه)

و هنوز در سر ابن علقمی هوای حکومت بغداد بود که بسبب خدمتی که کرده فرمانروائی آن بر وی مقرر شود ولی ایلخان بعلمت کفران نعمتی که از وی رفته بود بحال او توجهی نفرمود و یا خود اندیشید کسی

(۱) سنه ۹۶ مسیحی (۲) روضة الصفا (۳) سنه ۶۵۶ هجری قمری

که با ملک خود جفا کند با دیگران چها کنند
 ستمکارگان را مکن یاوری (۱) که روزت پرسند از این داوری
 و این آرزو با این علقمی زیر خاک مدفون گشت
 هر که بيمشورت کند تدبیر غالبی بر هدف نیاید تیر
 بیخ بی مشورت که بنشانی (۲) بر نیاید بجز بشیمان
 حکایت شاه عباس و بکتر بیک

آورده اند (۳) شاه عباس کبیر بکتر بیک را بسفارت فرنگستان
 فرستاد و وی با فرستادگان شهریار اسپانیول باصفهان باز آمد ملک
 رسولان را نوازشی بسزا فرمود ولی فرمان داد بکتر بیک را از حضور
 خارج نموده بدار مجازات نکو نثار آویزند امرا و سفرا در اندیشه فرو
 رفتند و سبب ندانستند ملک بفرمود سفرا که نزد پادشاهان روند باید
 نیک و بد خود را کنار نهاد و همه آن کنند که صولت ملت و سطوت
 دولت خود بکار برند و حفظ اسرار مملکت نمایند
 سر از همه ناگمان نهان باید داشت راز از همه ابلهان نهان باید داشت
 بنگر که بجان مردمان می چکنی (۴) چشم از همه مردمان نهان باید داشت
 و این بی ناموس از برای امیر بحر بنادر فرنگ مهر از نامه پادشاه
 اسپانیول که بدولت ایران نبشته بود برداشت و بوی نمود آنچه در
 نامه بود و نیز در موقع تعزیت ملک فرنگ لباس غزلباشی که جامه خاصه
 ایرانی است از تن بدر کرد و لباس بیکانکان در بر
 (۱) نظامی (۲) سعدی (۳) سرجان ملکم (۴) خیام

منه خوی اصلی چو فرزائکان (۱) مشو پیر و خوی بیکانکان
 و دیگر کارها بیکان بیکان بر شمرد بدین سبب کیفر کردارش در کنارش
 نهادم -
 هر آنکس که بر دزد رحمت کند ببازوی خود کاروان میزند
 جفا پیشکان را بده سر بیاد (۲) ستم بر ستم پیشه عدل است و داد
 حکایت محمود افغان

آورده اند (۳) محمود افغان چون بر اصفهان فایق آمد (۴) هر که
 در پنهان باوی مراسلتی داشته یا در محاصره شهر از لوازم مروت نهانوی
 ورزیده بود بسزای خیانت رسانید و با مردمیکه تا دم آخر دم از وطن پرستی
 و ملت دوستی زده بودند بغایت ملاطفت نمود حتی برخی را بمنصب عالی
 مفتخر و سرافراز داشت
 بدان را بد آید ز چرخ کبود به نیکان همه نیکی آید فرود
 مکن جز بنیکی گرایندگی (۵) که در نیکنامی است پابندگی
 حکایت مختکرین اصفهان

آورده اند (۶) هنگام محاصره اصفهان بسیاری از مردم شهر از
 قحط و غلام شدند و بعضی از غله انبارها داشتند و از همکنشان دریغ
 مینمودند افغانه چون بر شهر فایق آمدند هر مختکری را که بدست
 آوردند کیفری بسزا دادند گویند مختکری را در انبار غله خود بقناره
 آویخته تا در میان آنهمه غله از گرسنگی جان بجان آفرین تسلیم کرد
 (۱) فردوسی (۲) سعدی (۳) سرجان ملکم (۴) ۱۱۳۵ هجری قمری (۵)
 نظامی (۶) سرجان ملکم

ز شغلی کز او شرمساری رسد (۱) بصاحب عمل رنج و خاری رسد

حکایت شارل اول امپراطور انگلیس

آورده اند (۲) شارل اول امپراطور انگلستان پس از بیست و چهار سال فرمانروائی از آنجا که سالی چند موجبات انقلاب مملکت را فراهم آورده و دشمنی ملقا برای استقلال و خود سری خویشان فریضه ذمت شمرده و انکال به بیگانگان مینمود ویرا در پیشگاه یکصد وینجاه نفر از برگزیدگان ملت حاضر ساختند و باوی محاکمه نمودند چون از دفاع عاجز آمد ویرا محکوم باعدامش نمودند

پادشاهی گرز خود خواهی خیانت پیشه شد تیشه او بادست خود بر ریشه خود میزند
گر به ییکانه خودی شد و ز خودی ییکانه گشت او بکرم ییله ماند که بر خود می تند
گر به پشتیبانی ییکانه دارد اعتماد فیر استقلال ملک خویش را خود میکند
(مؤلفه)

و بسیاستگاه برده کیفر کردارش در کنارش نهادند (۳)

هر که او نخم کینه پیش نهاد کننده بردست و پای خویش نهاد
ظالمی کان چنان نماید شور (۴) عادلاتش چنین کنند بگور

حکایت میر ابو وکیل فرانسه

آورده اند (۵) میر ابو ییکانه وکیل ملت فرانسه که در فصاحت و بلاغت و جسارت از عجوبه روزگار بشمار است هنگامی که روح از بدن وی مفارقت کرد پیشوایان آزادی در پانتئون (۶) ویرا بخاک سپردند و بر سرسرای باخط درشت این عبارت را نقر کردند -

(۱) نظامی (۲) تاریخ انگلیس (۳) سنه ۱۷۸۹ مسیحی (۴) نظامی (۵)

انقلاب فرانسه (۶) عمارتی است نزدیک مجلس ملی

(مردمان بزرك را وطن حق شناس است) و مجسمه وی نیز بساختند و در مجلس ملی بیادگار بگذاشتند و پس از چهار سال که لوئی شانزدهم پادشاه فرانسه گرفتار آمد از نامه هائی که میر ابو بدر بار نبشته بود روشن شد که بالوئی سری و سرتی داشته و بر ضد حکومت ملی نقشه همی کشید نخستین مجسمه ویرا شکسته و نام او را از دفتر وطن پرستان محوساخته و جسد ویرا از پانتئون خارج و بانام نیکش در قبرستان دیگری بخاک سپردند

بملت خیانت مکن شرمدار که از کرده روزی شوی شرمسار
تو در پاسخ آنگاه خجلت بری چه پرسند از تو گه داوری
پس از مرگ تو روزکاری بسی روان تو لعنت کند هر کسی
ز این گورت آن گور دیگر برند روان و تنت را بر آذر برند
(مؤلفه)

حکایت لد انگلیسی

آورده اند (۱) لد که یکی از خواص شارل اول امپراطور انگلستان و صدر اعظم مملکت بود برخلاف رأی و رویه ملت هر نوع موجبات فشار و اسباب تضییق اهالی را فراهم ساخت تا بفرمان مجلس ملی ویرا دستگیر نموده بزندان بردند و پس از پنجسال حبس عاقبت بجرم خیانت بوطن محکوم باعدامش نمودند و نیز استرافرد فرمانفرمای ایرلند را که از خواص شهر بار بود مجرمش پنداشتند و خار وجودش

(۱) تاریخ انگلیس

از پیش پای خلق برداشتند (۱)
از خیانت گری است بد نامی (۲) و ز بدی هست بد سیر انجایی

باب بیستم

در قانون و حرمت آن

حرمت و حفظ و اجراء قانون یکی از صفات برگزیده ملت زنده است که بیاس آن حیوة و استقلال ملی خود را جاوید و برقرار داشته اند هر جامعه که قانون ندارند با حرمت آن نگاه نداشته یادر اجراء آن نگاه روا دارند بدست خویش خود را در گورستان زوال بخاک سپرده اند و نام مرده بر خود نهاده اند بالجمله ملتی که چنین باشند هرگز روی آبادی و آزادی و استقلال و آسایش نبینند و دست بیگانگان گلوی آنان بیفشرد و روح ایشان را بیفشد

حکایت سقراط حکیم

آورده اند (۳) سقراط حکیم را قضاة نادان برای اینکه مردم جاهل و پرا متهم کردند که دین و آئین را بسبب زشت شمردن او همام و خرافات تباه کند محکوم باعدام نمودند و موقع صدور حکم مردم آطن بزیارت جزیره ولس رفته بودند و این هنگام قوانین ملکی اجازه کشتن هیچکس نمیداد سقراط را بزدان بردند نامدت منقضی شود حکیم وقت را غنیمت شمرد و وقف صحبت دوستان فرمود و

(۱) ۱۷۸۸ مسیحی (۲) نظامی (۳) تاریخ یونان

دردی از دانش بروی مردم بگشود بالجمله بیکروز از وقت باقی بود نه یکی از شاگردان وی بارنج و محتق و سائلی چند برای فرار استاد دانشمند خود مهیا ساخت و بحضورش عرضه داشت تا جان از مهلکه بدر برد

نظم وفا و مهر در این کهنه گشت زار (۱) آنگه عیان شود که رسد موسم درو سقراط از این معنی سر باز زد و گفت سیاستی را که قضاة معین کرده اند اگر چه بخطا رفته اند لکن قانون ملی اجازت نمیدهد که از تحمل آن سر باز زنم و من نمی خواهم که قانون را لگد کوب کرده باشم -

خوش بود که محک تجربه آید پیمان (۲) با سید روی شود هر که در او غش باشد

حکایت گنرزس و دیاراط

آورده اند (۳) گنرزس شاهنشاه ایران پس از آنکه با سپاهی فراوان عزم تسخیر یونان فرمود از دیاراط پادشاه اسپارط که در آن هنگام ویرانی بلد نموده و به دربار ایران پناهنده بود پرسید (۴) یونانیان با سپاه ایران جرئت مقابلت و مقاومت خواهند نمود یا سخ داد آری چه یونان زمین را خداوندی قوی و قویم است که از فرمان او مردم سر نه بچند اگر چه شماره دشمن بسیار وعده آنان اندک باشد و آن قانون است که ملت را میگوید هنگام حمله دشمن دفاع کنید یا گشته شوید یا مظفر آئید ای ملت یا شکوه و بافر بر لوح وطن نبشته از زر بیکانه ز ملک خود برانید یا گشته شوید یا مظفر (مؤلفه)

(۱) حافظ (۲) حافظ (۳) تاریخ یونان (۴) سنه ۴۷۹ قبل از میلاد

حکایت دیو کلس

آورده اند (۱) دیو کلس مقنن معروف یونان در کتاب قانون خود بنیشت هر که با سلاح بمیان جمع در آید جزای وی اعدام است از قضا روزی از کارزاری بشهر اندر شد صدای غوغا و آشوب بشنید برای تسکین غوغا بدانجا شتافت غافل از آنکه سلاح در بر دارد چون وی را بدیدند شماتت آغاز نهادند و گفتند همانا بر خلاف قانون خویشتن رفتار میکند

واعظان کین جلو در محراب و منبر میکنند چون بخلوت میروند آنکار دیگر میکنند مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس (۲) توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر میکنند چون این نکته بشنید گفت من نیز کیفر کردار خویشتن خواهم داد و با همان خنجری که داشت سینه خود بشکافت (۳)

چه گفتار و کردار ناید درست بنزد خرد هست گوینده ست بر آن مردمی نام مردی رواست که کردارش آید بگفتار راست (نؤلفه)

(حکایت کریمخان زند)

آورده اند (۴) کریمخان زند (۵) گاه جشن عروسی فرزندش بر در سرای نشسته و زنان اکابر بدرون همی رفتند غلامان کشیک با تیغهای مهتد (۶) در حضرتش ایستاده هنگامیکه زنان از قفای غلامان همی گذشتند رئیس و فرمانده ایشان یکی را بدیده ربیت نکریست و کیل از حال او آگاه و آن بیچاره بیخبر پس و کیل تیغ یکان یکان بخواست و بدید و باز پس داد

(۱) تاریخ یونان (۲) حافظ (۳) سه ۴۰۰ میلادی (۴) روضه (۵) تاریخ جلوس ۱۱۶۳ هجری (۶) هندی

تا بیزرك غلامان رسید تیغ از وی بستند و بر کمرش نواخت که بدو نیمه گشت

پاك بين از نظر پاك بمقصود رسید (۱) احوال از چشم دو بین در طمع خام افتاد و باحضر خطاب فرمود و گفت زنان رعایا ناموس پادشاهند این بدبخت بیکی از خواتین سخت بریت نکریست سزایش در کنارش نهادم تا پس از این کسی در ناموس دیگری ننگرد

باد دارم زیسر دانشمند تو هم از من بیاد دار این پند

هر چه بر نفس خویش نپسندی (۲) نیز بر نفس دیگری نپسند

حکایت شارل اول و لاهانطال

آورده اند (۳) شارل اول امپراطور انگلستان از مجلس مبعوثان پنج نفر از جسور ترین نمایندگان را که سدّ راه استبداد وی بودند بخواست مجلس نپذیرفت و از فرمان ملک سر پیچید تا آنکه روزی با کوبه سلطنتی بمجلس ملی رفت و گفت من از شما پنج تن از وکلای که هتک حرمت سلطان کرده اند بخواستم نپذیرفتید اینک آمده ام تا آنان را گرفته با خود ببرم معلومست جا نمی کرده اند باید هر یک هستند گرفتار نموده بمن بسپارید لاهانطال رئیس مجلس زمین خدمت بیوسید و گفت ملکانه مرا دیده ایست ناچیزی بنگرم و نه گوشی تا صدائی بشنوم و نه زبانی نا جوابی عرض کنم جز آنچه ملت بمن فرمان دهد

(۱) حافظ (۲) سعدی (۳) تاریخ انگلیس

گر یکی از قوم برآزنده شد و ز طرف خلق نمانده شد
 دست و زبان و قلم و چشم و گوش فکر و خیال و خرد و عقل و هوش
 از طرف جمع بکار آورد کشته آن قوم بیار آورد
 پیروی شهوت و نفس از کند ریشه هستیش زین بر کند
 (ملوفه)

باب بیست و یکم

در عهد و پیمان

وفای عهد و پیمان و پاس شرافت قول و امضاء یکی از صفات
 حمیده و خوی پسندیده است که متصف بان را دانشمندان محترم
 دانسته و حفظ شرافت آنان را واجب شمرند و قدر صحبت و دوستی
 ایشان را بدانند ولی نقض عهد و شکستن پیمان و عدم اعتبار قول و
 امضاء موجب خواری و شرمساری آدمی است و بگردار و گفتار چنین
 کسی اعتبار نیست بالجمله نقض عهد و پیمان از صفات نکوهیده است
 که متصف بان را مذمت کنند و از مصاحبت او بپرهیزند

حکایت لئنا یونانی

آورده اند (۱) هیپاس شهریار آتن پس از آنکه قوانین
 ملی را زیر پای نهاد گروهی از وطن خواهان در نهان پیمان نهادند
 که خار و جودش از پای در آورند

کهن جامه برن بیاید درید ز نو جامه نو بیاید برید

(۱) تاریخ یونان

کهن جامه را بایدش سوختن ز نو جامه دیگری دوختن
 (ملوفه)

از قضا سر آنان قاش گردید و عده گرفتار شدند یکی از ایشان را که
 لئنا نام بود بمجلس استنطاق بردند و شکنجه کردند جو امر مدحش
 آنکه مبدا بیطاعت شود و هم دستان خود را برخلاف پیمان نام برد
 و داستان دوستان هویدا گردد زبان خویش با دندان بکند و بر زمین
 افکند تا سخنی بر ضرر دوستان نگفته باشد (۱)

از جان طمع بریدن آسان بود ولیکن (۲) از دوستان جانی توان طمع بریدن

حکایت عبدالله وزیر

آورده اند (۳) عبدالله وزیر مهدی عباسی (۴) با ابو خالد و ابویوب
 عهد کردی در بیک دبستان بودند روزی عبدالله را گفتند آثار بزرگی
 در ناصیه (۵) تو هویدا است اکنون می خواهیم با ما پیمان نمی که روز
 اقبال ما را کمک کنی گفت اگر مرا روزی دولتی دست دهد
 ابو خالد را بنیابت خویش بر گرام و هر شغلی که ابو ایوب خواهد
 ری را دهم ابو ایوب گفت امانت بیت المال مصر را بمن باز گذار
 و بر این جمله پیمان نهادند پس از چندی دبیری مهدی را بعبدالله باز
 گذاشتند چون دوره خلافت بمهدی رسید وزارت را بدو مفوض
 فرمود و عبدالله نیز آنچه بر آن پیمان نهاده بود از عهده برون آمد
 از عهده عهد اگر برون آید مرد از هر چه کن بری فزون آید مرد

(۱) م ۵۳۹ ق ۲ حافظ (۳) جوامع الحکایات عوقی (۴) تاریخ جلوس ۱۶۸

هجری (۵) پستانی (۶) م ۲۲۲ ق ۲ (۷) م ۲۲۲ ق ۲

حکایت امیر اسمعیل سامانی

آورده اند (۱) هنگامیکه همراه مجوزه دیوان امیر اسمعیل سامانی (۲) در آمد با اهالی پیمان نهاد که خراجی از ایشان نستانند لیکن سپاه بسبب احتیاج وی را بر شکستن پیمان تخریب نمودند امیر نپذیرفت و فرمان داد سپاهیان از شهر خارج شوند که درویشی ایشان مبادا موجب نقض عهد شود

آنکه به پیمانش اعتبار نباشد در نظر خلق اعتبار ندارد (ملفوظه) هنوز قدری مسافت طی نکرده بودند زغنی کردن بند باقوی از خاتونان حرم در ره بود سواران بر اثر او بتاختند تا مرغ کردن بند را بچاهی افکند چون بجزستجوی آن بر آمدند کردن بند را در تک چاه بیافتند و چند صندوق زر نیز بدست آوردند معلوم شد که بعضی از خزانه عمرولیت بوده که در آنجا نهان کرده بودند امیر آن مال را بر سپاه بخش نمود و از درویشی رهائی بخشود و گفت از این حادثه پند گیرید که خدای بنده را که پیمان خویش نشکنند هرگز بدست بلارها نکند

هر آنکه جانب اهل وفا نگهدارد (خداش در همه جا از بلا نگهدارد سرور و دل و جام فدای آن محبوب (۳) که حق صحبت و مهر و وفا نگهدارد

حکایت نظام الملک و عمر خیام

خواجه نظام الملک کوید (۴) من و حسن صباح و عمر خیام

(۱) سرجان ملک (۲) تاریخ جلوس ۲۷۹ هجری قمری (۳) حافظ (۴) روضه الصفا

در خدمت امام موفق نیشابوری در عنفوان جوانی درس همخواندم روزی صباح گفت گویند شاگردان امام بدولت رسند اگر همه نرسیم لاجرم یکی از ما برسد پیمان ما امروز چگونه است گفتیم هر آنچه تو گوئی گفت هر کدام را دولتی دست دهد همه در آن مساوی باشیم جمله بر آن پیمان نهادیم روزکاری بر آن بگذشت و من متکفل امور وزارت شدم تا در زمان الب ارسلان خیام نزد من آمد و مرا کفتم بر پیمان خویش برقرارم اکنون فضائل تو در حضرت سلطان گویم تا تو را چون من بدرجه اعتبار رساند گفت از وفای عهد شکر گذارم لیکن از آن ترسم که هرگاه بمرتبه رسم کفران نعمت کنم

اگر خوی انسان بود ناپسند رساند بدو فقر و دولت گزند

چو درویش و درمانده باشد بسی کند چایلوسی زهر ناکسی

اگر چند روزی بدولت رسد بسرمایه و مال و مکننت رسد

بگیرد سرایای او را غرور بیفتد ز وجدان و انصاف دور

نه دهقان شناسد نه دهخدا نه شرم از خلاق نه بیم از خدا

(ملفوظه)

اکنون میخواهم بدولت تو گوشه نشینم و بنشر علوم پردازم و

از سیاست دوری گیرم چون دانستم سخن حکیم بی تکلف است

هرساله مبلغی بر املاک نیشابور برای مصارف وی نیشم و برفت و

چنانکه گفته بود نمود

در دهر هر آنکه نیم نانی دارد از بهر نشستن آشیانی دارد
نه خادم کس بود نه مخدوم کسی (۱) کوشاد بزی که خوشی جهانی دارد.

حکایت جغتای و اکتای مغول

آورده اند (۲) روزی جغتای و اکتای مغول (۳) برسم شکار
بصحرا شدند و از هر دری سخن گفتند نابدانجا کشید که هر يك گفتند
اسب من تیزتر رود و و آازیانه بر اسب زده از قضا اسب جغتای پیشی
گرفت شبانگاه بخانه رفتند جغتای با خود گفت اگر بدین طریق
بر برادر گستاخ شوم رسم قانون و حفظ پیمان از میان برخیزد
پیش از سپیده دم از بستر خواب برخاست و برخلاف معهود بگریاس
قاآن آمد قاآن رسولی خدمت برادر فرستاد که بی هنگام موجب
آمدن چیست گفت ماهمه بر آن پیمان نهاده ایم که سر از فرمان ملک
نه بیچیم و پاس احترام وی نگاهداریم حادثه روز گذشته مرا
شرمساز کرد اینک بگناه خود معترف و آمده ام تا هر سیاسی رود
مجری گردد

بهیچ در زوم بعد از این ز حضرت دوست (۴) چو کعبه یافتم آیم زبت پرستی باز
قان از این معنی سخت خوشنود کشت و برادر را ببخشود و نوازش
بفرمود و عطیه کرامت داد
بفرمود کنجینه کوهش (۵) فشانند بر پهلوی بر سرش

(۱) خیام (۲) روضه (۳) تاریخ جلوس ۶۲۴ هجری (۴) حافظ (۵) سعدی

حکایت بهادران اصفهانک

آورده اند (۱) چون محمود افغان از کار اصفهان فراغت یافت
(۲) بداهت اطراف پرداخت بهادران اصفهانک سخت بای نبات
فشرده و دفاعی مردانه نمودند بالاخره با محمود بصیانت امرای افغان
پیمان نهادند و مقتضای قریه را تسلیم کردند چون محمود بظاهر شکستن
عهد را نمی توانست نمود

تدافی که مردان پیمان شکن ۳ ستوده نباشند در انجمن
پنهان جمعی بگماشت نا آنان را بشورش و سرکشی بر انگیزانند مگر
بهانه بدست افتد و انتقام خون خویشان خویش از ایشان کشد
آه از دست صرافان کوهرا شناس (۴) هر زمان خرمهره را یاد بر می کنند
ولی دهقانان چون در پیمان خود صادق بودند فرستادگان را بند
نهادند و محمود فرستادند محمود چنان مسرور گشت که پرده عفو بر
جرائم ایشان بکشید و در انتقام خون خویشان دیگر نکوشید

مردی که بعهد خود وفا کرد در پیش همه ستوده باشد

تعمید کنند دشمن و دوست زان مرد که آزموده باشد

(مؤلفه)

حکایت نادر شاه افشار

آورده اند (۵) پس از غلبه نادر شاه افشار (۶) بر سپاه
هندوستان و بخشایش برایشان یکی از امرا بنادر شاه عرضه داشت ملکادر سپاه

(۱) سرجان ملکم (۲) سنه ۱۱۳۵ هجری قمری (۳) فردوسی (۴) حافظ

[۵] تاریخ حسن فریزر (۶) جلوس ۱۱۲۸ هجری

دشمن زیاده از صد هزار اسب موجود است اگر فرمان رود آنچه
اسب لایق اصطلح همایونی است ضبط شود و چندان بر مغلوبین کران
نخواهد بود ملک بفرمود من اینجا ترا بمال و جان امان داده‌ام و مردم
را روا نباشد که برخلاف عهد و پیمان کند
پیر پیمانه کسی که روانش خوش باد (۱) گفت برهیز کن از صحبت پیمان شکنان
گذشته از آن وسیله زندگانی تو که اسب سواری او است اگر از
ایشان گرفته شود عايلة (۲) آنان بدرویشی افتند و این از انصاف و مروت
دور باشد

تو بر خلق نیکی کن ای نیکبخت که فردا نگردد خدا بر تو سخت
دل زیرستان نباشد شکست (۳) مبادا که روزی شوی زیر دست

باب بیست و دوم

در مکر و دروغ

یکی از صفات نکوهیده و خوی ناپسندیده مکر و دروغ و کجی
است چه دانشمندان جهان بگفتار و کردار باوه کویان و فریب دهندگان
اعتماد نکنند و از ایشان پرهیزند و در مجامع خود راه ندهند و از
مصاحبت آنان در حذر باشند و در نظر راستان این کجی روان بقدر
جوی نیرزند و بالاخره این گونه مردم همیشه از کژی و مکر
خوبترن گرفتار و در آزارند و در دوره روزگار خود دوست و غمگساری

(۱) حافظ (۲) اهل و عیال (۳) سعدی

نخواهند داشت

حکایت ابو نصر و نظام الملك

آورده اند (۱) چون الب ارسلان بر تخت سلطنت بنشست (۲)
ابو نصر عمید الملك را بفرمود تا در زندان برند خواجه نظام الملك
چون از کیاست و فراست ابو نصر بهراس بود در حضرت سلطان
بگشتن وی سعایت نمود عمید الملك را بجلاد سپردند بیچاره قاتل را گفت
از من سلطان را بگوی عمومی تو مرا ریاست دنیا داد و تو مرا سعادت
آخرت بخشیدی که بیگناه خون من ریختی

همی خندم از لطف یزدان پاک (۳) که مظلوم رفتم نه ظالم بختاک
و وزیر را بگوی که زشت قاعده در جهان آوردی زود باشد آنچه درباره
من کشتی خود و نو باوگان تو بدروند بالجمله آنچه بزبان عمید الملك رفته
بود در حق نظام الملك بانجام رسید

اگر بد کنی چشم نیکی مدار که هرگز نیارد گز انگور یار
نه پندارم ای در خزان کشته جو (۴) که کندم ستانی بوقت درو

حکایت نظام الملك و حسن صباح

آورده اند (۵) هنگامی که حسن صباح ملازم ملکشاه
سلجوقی (۶) بود اندک غباری از خواجه نظام الملك بر ضمیر سلطان
نشسته روزی خواجه را گفت بچند گاه توان دفتری برای جمع و خرج

(۱) روضة (۲) سنه ۴۵۵ هجری (۳) سعدی (۴) سعدی (۵) روضة الصفا

مملکت مرنب ساخت خواجه گفت دو سال سلطان فرمود در است
صبح گفت چهل روز نمکن است و بوعده وفا کرد خواجه بشنید
مضطرب شد پیش از عرض دفتر سلطان آن را بخواست و اوراق
آن در هم کرد و بر هم نهاد صبح از واقعه بیخبر چون آگاه شد
خواست مرتب کند سلطان بر ملاحظه آن شتاب کرد نظام المملک
گفت بارها گفته ام بر سخن حسن اعتمادی نیست ملک از صبح
برنجید و وی کوفته خاطر گشت و از خدمت سلطان برفت تا عاقبت
موجب قتل خواجه را فراهم ساخت

بدخواه کسان بهیچ مقصد نرسد یک بد نکند تا بخودش صد نرسد
من نیک نوحواهم و توخواهی بدمن (۱) تو نیک بینی و بمن بد نرسد
حکایت چنگیز خان و منشی

آورده اند (۲) مغولان در القاب اطباب (۳) را خوش ندارند
و هر کس از ایشان برمسند جهانبانی نشینند بک لقب چون قآن بوی
بیش ندهند گویند روزی چنگیز (۴) منشی خود را فرمود تا نامه
بیکی از ملوک روی زمین نویسد کاتب بر القاب آن ملک بیفزود و
چون بر شهریار مغول بخواست فرمود تا کاتب را سیاستی بسزا دهند
و گفت این گونه القاب دروغ مردم را طاعی کند و هوس خام
در دماغ آنان بزد تا بر دیگران جور و اعتساف روا دارند
چه خوش گفت فرزانه هوشمند یکی نکهت نغز و سر دلپسند

(۱) خیام (۲) روضة الصفا (۳) طول دادن (۴) تاریخ جلوس ۵۹۵ هجری

که هر ملتی رو به یستی روند بدرویشی و تنگ دستی روند
فرونی ز القاب پیش آورند براندام خودزهر و نیش آورند
نیاید بدینسان بسی روزگار که ماند دیگر ملکشان برقرار
مؤلفه

باب بیست و سوم

در مکافات

در عالم هستی آنچه دیده شده و بتجربت رسیده است بسیار
مشاهده میشود که هر که تخم بدی بکارد بر نیکی نبرد و کیفر کردار
ناپسند خود ببیند و بر حسب اتفاق اگر خود مکافات عمل نکوهیده
خوشتن نه بیند دودمان وی ببلیه مکافات مبتلا شوند و اخلاف قرض
اسلاف پس دهند پس آدمی راست که از کردار ناستوده دوری
جوید و راه راست و مستقیم را بیوید تا خود و باز ماندگان وی
بکیفر کردار ناپسند گرفتار نشوند

حکایت شاپور و ضیون

آورده اند (۱) وقتی که شاپور (۲) در خراسان بود ضیون
(۳) فرصت غنیمت شمرد و جزیره العرب را بتصرف در آورد و قلعه
خضر را استوار نموده مقر ایالت خویش ساخت شاپور لشکر بد آنجا

[۱] ملکه جان - سرم - روضه [۲] سنه ۳۰۹ هجری [۳] یکی از امراء عرب

کشید و شهر را محاصره نمود و مدتی سرگردان بماند دختر ضیون
بوعده بانویی حرم شاپور با پدر خیانت اندیشید حیات و حکومت
وی را در ممرض هلاک آورد و عاقبت شاپور بجای آنکه دختر را برنخت
و کلخ نشانند و را بجلا سپرد تا او را به نخته و خاک کشاند و کيفر
خیانتش را بدو رساند **تسبیح**
بدر خیم فرمود تا گردنش * ۱ * زدن پش پاتش بسوزد تنش

حکایت عبدالملک مروان

آورده اند * ۲ * چون عبدالملک مروان * ۳ * بر مصعب ابن زبیر
فائق آمد مردم عراق بوی گرویدند و عبدالملک در کوفه
بدارالاماره فرود آمد سر مصعب را نزد وی نهادند یکی از جالسن
بشگفت آمد سبب پرسیدند گفت روزی سر حسین ابن علی * ۴ *
را در این موضع دیدم که نزد ابن زیاد نهاده اند پس از اندکی
سر ابن زیاد را در همین جایگاه نزد مختار مشاهده کردم آنگاه
سر مختار را در این محل نزد مصعب نگریسم اکنون می بینم سر
مصعب نزد امیر است عبدالملک از شنیدن این سخن بانگش فرود
رفت بر خواست و فرمود تا آن قصر را ویران ساختند

عیسی برهی دید یکی کشته فتاده بگرفت بدندان ز تعجب سر انگشت
گفتا تو کرا کشتی تا کشته شدی خویش فردا بکشند آن را کامروز تو را کشت

[۱] سعدی [۲] روضة الصفا [۳] تاریخ جلوس سنه ۶۵ هجری [۴] سنه ۶۱ هجری

انگشت مکن رنجبه بدر کوفتن کس (۱) تا کس نکند رنجبه بدر کوفتن مشت

حکایت لقمان و خواجه

آورده اند * ۲ * مولای لقمان وقتی ورا گنت در کشت زار کنجد
بکار چون بتماشای مزرعه برفت دید کشته جو است لقمان را عتاب
آغاز کرد که من تو را گفته بودم که در این کشت زار کنجد بکار
گفت چنین است لیکن به کمان آنکه بر جو کنجد است بکشتن
جو مبادرت جسم خواجه گفت زهی تصور باطل زهی خیال محال لقمان
گفت چون دیدم تو عوض کردار نکوهیده از خدای اجر ثواب
طلبی با خود گفتم شاید باشد که از جو کنجد برود خواجه از این
پند بخود آمد و لقمان را آزاد کرد
نه پندارم ایند خزان کشته جو (۳) که گندم ستانی بوقت درو

حکایت باکواس و دارا

آورده اند (۴) باکواس وزیر بزرگ ایران بسبی شهریار متبوع
خود را زهر جانگداز از پای بدر آورد و پس از چندی کودمان
(دارا) را از ارمنستان بخواست و افسر شاهی بر سر وی بگذاشت
* ۵ * پس از اندکی دارا باکواس را از وزارت معزول ساخت
باکواس شربت زهری ترتیب داد تا بدان دارا را هلاک کند
جاسوسان بسمع شهریار ایران رساندند فرمود تا همان شربت بدو

[۱] ناصر خسرو [۲] روضة الصفا [۳] سعدی [۴] روضة [۵] تاریخ جلوس سنه ۳۳۶ ق

نوشاندند تا نیش آن بکشید و دست از هستی اینجهان بکشید
که دیدی که او پای در خون فشرد (۴) کزان خود سرانجام کیفر نبزد

حکایت امیر تیمور و امیر حسین

آورده اند [۲] چون امیر حسین را نزد امیر تیمور گورکان
[۳] بردند از آنجا که تیمور با وی پیمان بسته بود که بدو آسیبی
نرساند فرمود وی را رها کنند کیخسرو ختلائی که یکی از امراء
تیمور بود اضطراب آغاز نهاد و گفت امیر او را بمن سپارد تا
در عوض برادر وی را قصاص کنم تیمور بفرمود از سرخون او درگذر
و امیر را مرخص فرمود لیکن در خفای امیر کیخسرو خون آن
بیچاره بر بخت و مدتی بر این بگذشت که خیانت ختلائی در امور
ملکی بر امیر تیمور به نبوت پیوست بفرمود او را بند نهادند و بسمرقند
فرستادند تا کسان امیر حسین انتقام از وی کشند و ایشان از نعمت
حیوة محروم ساختند

کسی دانه نیک مردی نکاشت کراو خرمن کام دل بر نداشت
نه هرگز شنیدیم در عمر خویش [۴] که بد مرد را نیکی آید به پیش

حکایت لوی شانزدهم

آورده اند [۵] هنگام انقلاب کبیر فرانسه [۶] قیوتن [۷]
ماشینی برای سهولت اعدام ابداع نمود از قضا آلت قتاله در عمل

(۱) نظامی (۲) روضة الصفا (۳) تاریخ جلوس ۷۷۱ هجری (۴) سعدی [۵] انقلاب
فرانسه [۶] سنه ۱۷۹۲ مسیحی [۷] یکی از وکلاء

ناقص بود لویی شانزدهم امپراطور فرانسه در تکمیل آن بکوشید
تا رفع نقیصه شد و از این وقت بیش از نه ماه نگذشت که سر لویی
در زیر همان ماشین از بدن قطع وی افسر گردید

بخون ریختن کمتر آور بسیج در اندیش از این کنده بای بیج
نترسی که شمشر کردن زنت [۱] بگیرد بخون کسی گردنت

باب بیست و چهارم

در مساوات و مواسات

نیکوترین خصلتی که آدمی را از خوی نکوهیده و صفات ناپسندیده میرهاند
همانا مساوات در امور زندگی است و اگر مساوات ممکن نشد
مواسات و کمک بنی نوع است که انسان را از هر خوی نکوهیده حراست
تأمین و در قلوب مردم تخم دوستی بکارد و ریشه دشمنی برآرد و نام و
آوازه او بلند کند و در پیشگاه خردمندان ارجمند سازد

حکایت اسکندر و اهالی قریه

آورده اند (۲) اسکندر را در هند بر قریه گذر افتاد که همه مساکن
در آن یکسان بنظر آمدی و در مقابل سرای هر یک گوری آماده نه ایشان را
رئیس بود نه فرماندهی سبب پرسید گفتند افزونی از روی خود خواهی
و بلند پروازیست و ما از این خصلت بغایت دوریم و گورها در برابر

(۱) نظامی (۲) روضة الصفا

چشم خویش از آن آماده ساخته ام که زندگی چند روزه مغرور نشویم و چون معاملات ما بوجه انصاف است بقاضی و حاکم حاجتی نداریم اسکندر فرمود اگر برای شما موضعی از این بازرهت ترمه‌پا سازم نقل بدانجای توانید نمودن گفتند ما را بحال خود گذار که زندگانی در وطن را نشاطی دیگر است و خرمی آخر

از حب وطن سرشته شده‌ستی من در محبت آن بلندی و یدی من یک ذره از آن بعالی نفروشم از دست اگر رود همه هستی من [مؤلفه]

حکایت نادرشاه و رضاقلی میرزا

آورده اند (۱) رضاقلی میرزا فرزند رشید نادرشاه افشار یکتا قهرمان ایران از سر بازی بواسطه رشادت و شجاعتی که در جنگ‌ها از وی بروز نمود بمقام نایب سرافراز گردید سپس بمنصب سرتیپی و بهر درجه و مقامی نائل آمد بموجب همان درجه گذران میکرد و مدد معاش وی را نبود سهل است پدر بر سر بهمان نظر مینگریست که بسایر صاحبمنصبان هم درجه وی و بر دیگران افزونی نداشت و مکرر ملک زاده را میگفت اگر تقصیر کنی یا تصور ورزی بر تو همان سیاست رود که بر دیگران و بدین سبب همه سپاهیان از جان و دل خدمت پادشاه افشار مینمودند و در جان فشانی از یکدیگر گوی سبقت میربودند

(۱) تاریخ حسن فریزر

(۲) مؤلفه (۱)

اگر یور شه را بداند سپاه ندارد فزونی بمال و بجاه همه مثل و مانند یکدیگرند ز خدمت همی گوی سبقت برند چه دانند هنگام نام است و ننگ بروز نبرد و به هنگام جنگ خروشنند و جوشند و رزم آورند بکوشند تا نام نیکوی برند مؤلفه

حکایت شارل دوازدهم

آورده اند [۱] در یکی از غزوات شارل دوازدهم قهرمان سود [۲] یکی از سرداران وی چهار زخم منکر برداشت و از بامداد تا شبانگاه کوشش کرد و هنگام شب طالب استراحت بود که اندکی بنخسید تا از رنج روز بیاساید ناگاه فرمانی از شارل رسید که تا صبح بیدار باشد و کشیک دهد بیچاره از جور چرخ و بخت واژگون و جفای شارل بنالید و مجدد جامه بپوشید و مهبای کشیک کشت اتفاق شارل شکایت سردار بشنید و پیش آمد و عنذر ها بخواست و جامه خود را بوی داد و فرمود تا ساعتی بیار آمد سردار از کردار شارل چنان منفعل گشت که رنج خود را فراموش نمود و گفت

تا سایه مبارکت افتاد بر سرم دولت غلام من شد و اقبال چاکرم شد سالها که از سر من بخت رفته بود [۳] از دولت وصال تو باز آمد از دم شهریار سود فرمود هنگام جنگ شاه و سرباز را زحمت یکی است من امروز ساعتی غنوده ام و امشب را بجای تو کشیک میدهم که

(۱) تاریخ سود (۲) تاریخ جلوس سنه ۱۱۰۶ هجری (حافظ

ساعتی بیاسائی تا هر دو در رنج و محنت شريك بكدیگر باشیم
 دو انباز باشند در نام و ننگ سپاه و سپه دار هنگام جنگ
 مروت نباشد که در رزمگاه شه آسوده خسبد بسختی سپاه
 بزركان که مردان نام آورند همانا غم زير دستان خورند
 [لؤلؤه]

باب بیست و پنجم

در حفظ نمر و افشاء آن

یکی از صفات پسندیده آدمی حفظ و کتمان سراسر است که
 متصف بان را خردمندان بستانند و صحبت آنان را غنیمت شمرند
 و سراوار معاشرت دانند و زینبده دوستی پندارند چنین کس هر گجا
 پای نهد دست رد بر سینه اش ننهد و مقدمش را گرامی دارند بر
 خلاف کسی که افشاء اسرار نهائی خود و یا مردم کند دون و
 و سفله اش گویند و سبک مغزش دانند و حتی الامکان از معاشرت
 وی دوری جویند و در مجالس راه بر وی بیندند و در محافل از
 مصاحبت او پرهیزند

حکایت مأمون و عجیب

آورده اند [۱] مأمون عباسی در جنگ با رومیان عجیب
 سالار سپاه را که از طرف هارون بر گریده بود بخواست و گفت

[۱] جوامع الحکایات محمد عوفی

بیا با هم اسب بتازیم تا بدانیم اسب کدام پیش افتد چون از سپاه
 دور افتادند مأمون و برا گفت من از برادر خود معتصم اندیشناکم
 باید پیوسته مراغب حال من باشی تا از وی بمن گزندی نرسد و
 این راز با تو در میان نهاده ام

رازدار من توئی همواره نارمن توئی غمکسار من توئی من آن تو توان من
 من دیگر یاران خود را آزمودم خاص و عام [۱] ای یکیشان راز داروی وفا اندر دو تن
 عجیب هنگام فرصت این راز را نزد معتصم فاش ساخت و معتصم
 شکر وی بگذاشت این بود تا نوبت خلافت بمعتصم رسید روزی که
 بر مسند خلافت بنشست (۲) بر نخواست تا آنکه بفرمود عجیب
 را بگرفتند عجیب خلیفه را گفت کناه من جز اخلاص و هوا
 خواهی توجه بود خلیفه گفت کناه تو افشاء راز مأمون است که
 بتو اعتماد کرد و تو سر روی آشکار نمودی
 تو با اخلاص خود افتادی از این در محروم ۳ از که مینالی فریاد چرا میداری
 و مرا دیگر بتو اعتمادی نیست و بفرمود از قید حیالش
 آزاد نمودند

در از است دست فلک بر بدی همه نیکوئی کن اگر بخردی
 چون نیک کنی نیک آید برت (۴) بدی را بدی باشد اندر خورت

(۱) منوچهری (۲) تاریخ جلوس سنه ۲۱۸ هجری (۳) حافظ (۴) فردوسی

(۱) جوامع الحکایات محمد عوفی

حکایت شاپور و وزیر

آورده اند (۱) وقتی شاپور (۲) با پور وزیر و دیگر امرا رازی در میان نهاد وزیر زمین خدمت پیوسید و گفت شهریار چون بر دیگر بندکان راز بکشود واجب نمود که بر هر کدام جاسوسی بکارد تا از کدام يك راز نهان آشکارا شود و دیگران بجرم یکتا گرفتار سیاست ملک نکردند ملک را از پند وزیر خوش آمد و گفت این پند و اندرز مرا از هر گونه نعمتی پیشتر فائدت بنماید

اگر آشکارا شود راز تو ز خود دان نه از جرم اقباز تو
و دیعت بهر کس چرا میدهی (۳) به بین تا امانت کرا میدهی

حکایت مأمون عباسی و ابراهیم

آورده اند (۴) مأمون عباسی (۵) روی دل با فضل بگردانید و در خراسان خواست خار و جودش از پیش پای بردارد روزی با پنج نفر از خاصان که یکی عبدالعزیز بود گفت اینک بنزد فضل روید و ناکاه از قید حیوای آزادش کنید هنوز ساعتی پیش نگذشته بود که نامه عتاب آمیزی از فضل و مأمون رسید خلیفه حالی عذر بخواست و در تفحص آن برآمد تا کدام يك آن راز آشکار کرده اند هر چند پیشتر نجسس کرد کمتر یافت بهم برآمد و بفرمود ناهر پنج را بکشند چه از قومی یکی بیداشی کرد نه که را منزلت ماند نه مه را

(۱) جوامع الحکایات عوفی (۲) تاریخ جلوس سنه ۲۴۰ مسیحی (۳) نظامی

(۴) جوامع الحکایات (۵) سنه ۱۹۸ هجری

اگر گواهی بیفتد در علف زار (۱) بیالاید همه گاووان ده را
چندی بگذشت و معلوم شد که آن راز را عبدالعزیز بادبیر خود ابراهیم
در میان نهاده و وی فضل را آگهی داده است قصد دبیر فرمود ابراهیم پنهان گشت
و هشام خطیب را بر انگیخت تا او را شفاعت کند مأمون شفاعت
خطیب را اجابت نفرمود ابراهیم گفت پس از من خلیفه را بگو
وقتی خوانسالار کسری در نزد او خوان می نهاد قطره بر دست کسری
چکید گفت تا خولش بریزند خان سالار چون این بدانت تمام
کاسه بر کسری ریخت و گفت این کار کردم تا نگویند بجرمی اندک
که بخطا رفته ملک خدمتکار قدیم را بکشت من تمام کاسه ریختم
تا بعمد کنایه کار باشم کسری را خوش آمد و از سر جرم وی در
گذشت خلیفه را بگوی جرم من از خان سالار بیشتر نیست که
حق نمک فضل ادا کرده ام و مرا ملامتی نباشد که عبدالعزیز سر
خلیفه را آشکارا ساخت و بجزای خویش برسد
اگر بر من نبغشائی پشیمان خوری آخر [۲] بخاطر دار این معنی که در خدمت کجا گفتم
چون هشام پیام ابراهیم باز گفت خلیفه از ذکاوت وی بحیرت شد
و از سر خون آن بیچاره در گذشت

باب بیست و ششم

در شغل و کار

یکی از صفات نیکو و پسندیده اشتغال بکار و شغلی است که

(۱) سعدی (۲) حافظ

سود آن بخود و دیگران رسد خواه زراعت خواه صنعت خواه تجارت خواه خدمت دولت باشد چه آدم بیکار در جامعه بشری مانند عضو فالج بلکه عضو زایدی است که وجود وی مضر بعالم اجتماع است علاوه بیکاری و تنبلی موجب اختلال دماغ و سبب پریشانی و درویشی است و گاه باشد که شخص تنبل و بیکار اسباب اختلال جامعه را فراهم آورد و بر خردمندان پوشیده نیست که شغل آزاد مانند زراعت و تجارت از شغل مقید نیکوتر است چه در شغل مقید (نوکری دولت) آدمی به بندگی نزدیکتر و بازادی که از لوازم طبیعت بشری است دور تر خواهد بود

حکایت دیو کلسین

آورده اند (۱) دیو کلسین پس از بیست سال امپراطوری رم از تخت و تاج کناره گرفت (۲) و گوشه اختیار نمود و در مزرعه مشغول کشت گشت گویند روزی یکی از بزرگان رم بخدمتش رسید و از حضرتش در خواست که باز قبول تخت و تاج کند گفت هرگاه لذت کشت و زرع بدانستی و از دست رنج خود بهره بردی هرگز از من چنین در خواستی ننمودی دوقرص نان اگر از کندم است و کرا از جو دو جامه اگر از کهنه است و کر از نو بچار گوشه دیوار خود بخاطر جمع که کس نکوید زینجای خیز و آنجا رو هزار مرتبه خوشتر بنزد این زمین (۳) ز فر مملکت کعبیاد و کعبخرو

(۱) تاریخ رم (۲) سه ۳۰۵ مسیحی

که باز خود را باندیشه مملکت داری و تشویش امپراطوری مبتلا سازم خبرده بدرویش سلطان پرست که سلطان زدرویش مسکین تراست ۸ نگهبانی ملک و دولت بلاست (۱) گدا پادشاه است و نامش گداست

حکایت شیخ الرئیس و کناس

آورده اند (۲) شیخ الرئیس ابوعلی سینا باهر دانشمندی که مناظرت (۳) فرمودی بروی چیره گشتی مگر روزیکه با کوه کبه وزارت از راهی میگذشت کناسی را دید که بدان شغل کشیف مشغول و زبانش بدین شعر لطیف مترم

گرامی داشتم ای نفس از آنت که آسان بگذرد بردل جهانت

شیخ را از شنیدن این شعر خنده آمد باحال تبسم کناس را گفت الحق حد تعظیم همان است که تو در باره نفس شریف مرعی داشته و قدر جاهش اینست که در قعر چاهش بذلت کناسی دچارش ساخته و بدان افتخار کنی کناس دست از کار کوناه و زبان بروی دراز کرد و گفت در عالم همت نان از شعل خسیس خوردن به که منت بار رئیس بردن شغل دون اختیار کردن به منت از دیگران نبردن به گر خوری نان از شغل دون و خسیس نکشی بار منق ز رئیس (مؤلفه)

ابوعلی پس از شنیدن این سخن چنان بهم برآمد که غرق عرق شد

(۱) سعدی (۲) نامه دانشوران (۳) گفتگو

و باشتاب تمام بگذشت

یکشان بدو روزگر شود حاصل مرد و ز کوزه شکسته دمی آبی سرد
مأمور کسی دیگر چرا باید بود (۱) یا خدمت چون خودی چرا باید کرد

حکایت نظام الملك و مؤید الملك

آورده اند (۲) هنگامی که خواجه نظام الملك در بلخ رحل اقامت
افکند فرزند دلبند خود مؤید الملك را که بجهال ظاهر آراسته و
بکمال معنی پیراسته بود بخواست و گفت این ساعت بضرورت باید
ببفداد روی پس بسیار بگریست و فرزند را وداع کرد و مرخص فرمود
روز وصال توقدر چون نشمردیم شام فراق تو می رود بند امت
مادل خود را بدست دوست سپاریم نیک نگهبان میروی بسلامت
(مؤلفه)

چون مؤید الملك برفت خواجه دیگر بار بگریست و گفت بذات
پاك بزندان عیش بقالان خوشتر از زندگانی ارباب فرمان است چه بقال
صباح بدکان آید و شبانگاه بخانه رود و بدیدار زن و فرزند خورسند
شود و آنچه از رزق مقسوم است بانشاطی بکار برند و ما حضری که
دارند با هم خورند

طلب منصب عالی نکند صاحب عقل (۳) عاقل آنست که اندیشه کند پایانرا
و من با همه مکنت این فرزند را که بمرحله بیست رسیده چند بار پیش

(۱) خیام (۲) روضة الصفا (۳) حافظ

ندیده ام و همه عمر خود را صرف این و آن کرده ام و با این کاشکی از
شر دشمنان ایمن باشیم

خلقم اگر آشنای خود می خواهند یکسر سپر بلای خود می خواهند
خود را ز برای ما نمی خواهد کس (۱) ما را همه از برای خود می خواهند
و چون این است حظ و نصیب من از زندگانی چه تمتع توان برد و
از حیات چه لذت

بخشند شب روستائی و جفت (۲) بدوقی که سلطان در ایوان نخت

حکایت ایلد کز

آورده اند (۳) یکی از بازرگانان چهل غلام برای سلطان
مسعود سلجوقی (۴) بخرید وزیر سی و نه نفر را به پسندید و یکی
را که ایلدگر نام بود بسبب دنائت ظاهر رد فرمود ایلدگر بگریست
و گفت اگر سی و نه غلام بجهت سلطان خریدی مرا برای خدا
بخر وزیر را دل بر وی بسوخت و او را بخرید تا در خدمت مطبخیان
بسر برد پس از چندی آثار دکاوت از او ظاهر گشت و چنان از
عهده کار خویش بر آمد که خان سالاری سرای سلطنت بدو مفوض
داشتند رفته رفته معتمد وزیر و مقرب سلطان گشت و تربیت یکی
از ملک زادگان در عهده وی بگذاشتند و بدو لقب انابکی دادند و
پس از وزیر اعظم بر جای وی منصوب گشت و چندی نگذشت که پیرا که

(۱) فدائی لاهیجی (۲) سعدی [۳] روضه [۴] تاریخ جلوس سنه ۵۲۹ هجری

از بندگی او ننگ داشتند بای خداوندی بر سر بر صدارت مملکت بنهاد
خدا کشنی آنجا که خواهد برد (۱) اگر نا خدا جامه بر تن دره

باب بیست و هفتم

در مذمت غرور و خود پسندی

بدترن خوی مهلکی که آدمی را از اوج عزت بحضیض ذلت
میکشاند همانا غرور و خود پسندی است که دانشمندان شخص مغرور
و خود پسند را نادان و جاهل شمرند و این صفت نکوهیده را از سبکی
مغز و کم تجربگی و شتاب دانند پس دانشمند کسی است که باقبال
دوروزه اعتمادی نکند و از حد خود تجاوز نماید تا از زیر نخت عزت
سرتگون نگردد و در نظر خویش و بیگانه شرمسار نشود و در پیشگاه
خرد مندان ذلیل و خوار نگردد

حکایت دارا و اسکندر

آورده اند (۲) قبل از مفارقت جان دارا اسکندر ببالین آن
پادشاه نا کام آمد و زخم جانکداز وی بدید دلش بر او سوخت و سر
وی در دامن بگرفت و گفت ملکا سر بردار که ملک تو بتو باز دهم و خزائن
تو بتو باز سپارم بر خیز و از گذشته یاد مکن
تو بر خیز و بر مهد زرین نشین و گر هست نیروت بر زین نشین

[۱] سعدی (۲) روضة الصفا

سپارم تو را پادشاهی و تخت (۱) چو بهتر شوی بار بندیم رخت
و یا من بگوی چه کس این خیانت در باره تو روا داشته است
تا وی را کیفر دهم دارا دست اسکندر ببوسید و گفت
بر من این عمر بگذرد که گذشت ملک خاقان و دولت قیصر
ملکا بخود غرور راه مده و روزگار مرا بنگر و بر اقبال چرخ
واژگون غره مشو و از غدر گردون دون غافل مباش که هر ساعت بایکی
هم بستر است

نصیحتی کنمت یاد گیر و در عمل آر که این حدیث زیر طریقم یاد است
مجو درستی عهد از جهان سست نهاد (۲) که این مجوزه عروس هزار داماد است
و وصیتی چند نمود و چشم بر هم نهاد و بسرای دیگر رفت

حکایت عمر و لیث

آورده اند (۳) روز گرفتاری عمر و لیث (۴) یکی از سپاهیان
در ظرفی که خوراک چهار بان را ترتیب میدادند برای وی غذایی
بیخت سگی سری در آن کرده دسته سطل بگردن آن حیوان افتاد
بوحشت اندر شد و با ظرف غذا بگریخت عمر و از مشاهده این حال
قاه قاه خندیدن گرفت سبب پرسیدند گفت امروز صبح شکایت زدمن
آوردند که سید شتر بجهت حمل مطبخ کفایت نکند و اکنون
سگی حمل اسباب و غذا با هم کرده است

(۱) فردوسی (۲) حافظ (۳) روضة الصفا (۴) تاریخ جلوس ۲۶۶ هجری

کسی ز چون و چرا دم نمیواند زد کفش بند حوادث و رای چون و چراست
مزار قش بر آرد زمانه و نبود (۱) یکی چنانچه در آینه تصور ما است

حکایت مادر جعفر برمکی

محمد هاشمی گوید (۲) روز عبد قریب بخدمت مادر مشرف شدم
زنی را دیدم جامه کهنه در بر داشت پرسیدم کیست گفت مادر
جعفر برمکی است شرط تعظیم بجای آوردم و گفتم ای خاتون از
عجایب چه در نظر داری گفت از این عجب ز چه که عید سابق
زیاده از چهار صد مقنعه گران بها داشتم و اینک از همه هستی روی
زمین دو پوست بیشتر ندارم که یکی بستر و دیگری لحاف
من است

کس در کف ایام چنین خار مباد محنت زده و غریب و غمخوار مباد
نه روز و نه روزگار و نه بار و نه دل (۳) کافر بچین روز گرفتار مباد
دل بر وی بسوخت و بانصد درم و برا دادم از غایت فرح نزدیک
بود قالب نمی کند

ز انقلاب زمانه عجب مدار که چرخ (۴) از این فسانه و افسون هزار دارد یاد

حکایت جعفر برمکی

دبیری گوید (۵) روزی دفاتر مخارج هرون (۶) را مینگریستم
بورتی رسیدم که در آن روزی هزار هزار درهم جعفر برمکی را داده بودند
پس ورتی دیگر را نگریستم دیدم بهای بوریا و نفتی که بدان جعفر
(۱) انوری (۲) روضه (۳) عزیز نسفی (۴) حافظ (۵) روضه (۶) سنه

۱۰۷ هجری (۱) (۲) (۳) (۴) (۵) (۶)

را در آن روز سوخته بودند چهار دینار و نیم دانگ بود
ایچرخ فلک خرابی از کینه تو است بیداد گری عادت درینه تو است
ایحکاک اگر سینه تو بشکافند (۱) بس گوهر قیمتی که در سینه تو است

حکایت یوسف قلعه بان و اُلب ارسلان

آورده اند (۲) اُلب ارسلان [۳] بر حدود خواززم بتاخت
یوسف قلعه بان را بگرفتند و بحضرتش آوردند سلطان وی را اسقط
گفتن آغاز نهاد و سخنان درشت در پاسخ بشنید ملک کوفته خاطر
گشت و بقتل آن بیچاره فرمان داد

خروسیکه بیگه نوا بر کشید سرش را بگه باز باید برید
زبان بند کن ناسر آری بسر [۴] زبان خشک به یا گلوگاه تر
یوسف چون از حیات نومید گشت دست بخنجر بر سلطان
حمله برد غلامان بر یوسف بتاختند ملک ایشان را منع فرمود
و دست بتیر و گان برد و خطا کرد یوسف سلطان را زخم جانکدازی زد
مرد چو بیچاره شد ز جان خود بگذرد دشمن درینه را بچنگ و دندان درد
لؤلؤ

یوسف را قطعه قطعه نمودند و سلطان را بخیمه بردند آنگاه
باران را خطاب کرد و گفت وقتی از دانشمندی شنیدم که میگفت
هیچکس را بدیده حقارت نباید نگریست و بر شجاعت خویش مغرور
نباید شد و من این دو بکار نبردم اینک بسزای خویشتم رسیدم پس

(۱) خیام (۲) سرجان ملک (۳) تاریخ جلوس ۴۵۵ هجری (۴) نظامی

جان بجان آفرین تسلیم کرد [۱]
 قضا دستی است پنج انگشت دارد - چو خواهد کرد کسی کلامی برآرد
 دوبر چشمش نهد دو نیز بر گوش [۲] یکش بر لب نهد گوید که خاموش

حکایت ابن سینا و ابن مسکویه رازی

آورده اند [۳] روزی ابن سینا در مجلس درس ابن مسکویه
 رازی درآمد شاگردان دور وی نشسته بودند شیخ از روی غرور
 بدانشمندی خود جوژی نزد ابن مسکویه انداخت و گفت مساحت آن
 بشعیرات باز گوی این مسکویه جزوی از کتاب اخلاق نزد ابن سینا
 بگذاشت گفت ای حکیم اول تو در اصلاح اخلاق خود بکوش تا من
 این جوز را مساحت کنم

در سباط نکه دانان خود فروشی شرط نیست [۴] یا سخن دانسته گوی مرد بخرد یا خوش

حکایت کر مومل و مجلس ملی

آورده اند [۵] و کلاء مجلس ملی انگلستان پس از عملیاتی درخشان خود
 سری آغاز نهادند و ادامه مجلس را رای دادند و توقع خصوصی را بر منافع ملت
 مقدم داشتند مردم از ایشان برنجیدند

من بگویم که مهتری چه بود - گر تو خواهی زمن نیوشیدن
 مملکت را زغم رهانیدن (۶) بمراعات خلق کوشیدن
 کر مومل قهرمان انگلستان بمجلس آمد و مبعوثان را خطاب نمود و گفت

[۱] سنه ۴۶۵ هجری [۲] قاسم الانوار [۳] نامه دانشوران [۴] حافظ [۵]
 تاریخ انگلیس (۶) حافظ

ای مردمان مغرور خود پسند جاه طلب برا کننده شوید که شایستگی
 نمایندگی ندارید و لایق ستایش نیستید
 ستایش کسی را سزاوار نیست - که در بند گفتار و کردار نیست

(مؤلفه)

چون و کلا از نهاد خود آگاه بودند با کمال فصاحت بشنودند و شبانگاه با
 بیم و اندوه از مجلس بیرون رفتند (۱)
 بشنو از این عین پندی بغایت سود مند - با سلامت عمر اگر داری بسر بردن هوس
 بد مکوی و بد ممکن با هیچکس در هیچ حال - تا نه بد گوید گت نه باشدت بیبی ز کس
 کر مومل در مجلس به بست و کلید با خود برداشت و برفت چون صبح
 شد دیدند که بر سر سرای مجلس نبشته اند این خانه بی اثاث اجاره
 داده میشود

باب بیست و هشتم

در فصاحت و بلاغت

فصاحت و بلاغت یکی از صفات میزه ایست که آدمی را
 بقدرت سخن و سحر بیان از حیوانات جدا میسازد و روشن است
 که هر کس نتواند افکار خود را بلباس رسای سخن پوشد قدر و اندازه
 وی مجهول و حق وی مغضوب گردد و لی بقوت فصاحت و قدرت
 بلاغت و سخن شیرین و بیان تمکین و گفتار بهنگام میتواند نهال

افکار و نغم اندیشه خود را در قلوب مردم کاشته و کشته خود را برومند سازد و دوستان یدشمار ذخیره کند و بر دشمن بسیار بتازد و بر ایشان چیره شود و گاه باشد از اصطکاک صدای گوینده و قوه سامعه شنونده برقی پدید آید که فروغ آن جهانی را فرا گیرد و هرگز خاموش و نا چیز نگردد پس آدمی است که حتی الامکان کوشش نموده از فن فصاحت و بلاغت بهره مند و برخوردار باشد

حکایت سلن و سلامین

آورده اند (۱) هنگامی که سلامین (یکی از جزایر یونان) از تصرف یونانیان بدر رفت مکرر بانجا حمله بردند و لطمه خوردند تا قانونی نهادند هر که از تسخیر آن سخن گوید کیفر او اعدام است سلن یکی از دانشمندان یونان چندی خود را بدیوانکی زد تا روزی با حالتی آشفته بمیان جمع در آمد و ندا در داد اینک از سلامین عزیز می آیم و بشارت آورده ام مردم همه گوش فرا دادند پس قصیده بس فصیح و بغایت بلیغ بخواند گویند هنوز آن قصیده بیابان نرسیده بود که همه باوی دیوانه شدند و قانون را فراموش نمودند و سلاح جنگ بر داشتند و از پای نه نشستند تا سلامین را از جنگ دشمن بگرفتند (۲) بهنگام خود گفت باید سخن که بیوقت برناورد نارون زبان را نکو دار درکام خویش نفس بر من جز بهنگام خویش هزار آفرین بر سخن پروری (۳) که بر سازد ازهر جوی جوهری

[۱] تاریخ یونان [۲] ۵۹۴ ق م [۳] نظامی

حکایت پریکلس یونانی

آورده اند [۱] پریکلس خطیب معروف آتن بسبب فصاحت و بلاغت و راستی و درستی در گفتار و کردار صاحب اختیار مطلق مملکت گشت (۲) گویند هیچوقت در مجامع حاضر نشدی مگر برای انجام کارهای بزرگ و در این هنگام چنان مطلب را فصیح ادا میکرد و از عهده مقصود بر میآمد که همکنان در باره وی میگفتند چون رعده فریاد برآورد و چون برق افکار را خیره کند و چون صاعقه آراء را بسوزاند یکی از مدعیان وی گوید چه توانف کرد با کسی که چون بیفتد فریاد برآورد همانا بر من کسی چیره نشده است و از عهده گفتار خویش نیز برآید

زبان به که او کامواری کند چو کامش رسد کامکاری کند سخن گفتن آنکه بود سودمند (۳) کر آن گفته او ازه گردد بلند

حکایت معتصم و ابن ابی دؤاد

آورده اند (۴) بامدادی معتصم عباسی جوسق (۵) را خلوتگاه خود گرفته تا در جمع حریفان از شرب صیوخی بعشرت گذارند پس ندیمان را بفرمود تا هر یک طعامی را که لذیذ پندارند یا خود بیآورند آن محفل را باطعمه گوناگون بیاراستند تا گاه چشم خلیفه بر غلام ابن ابی دؤاد بیفتاد گفت چنان دانم قاضی القضاة آید و صفای مجلس

[۱] تاریخ یونان [۲] سنه ۴۳۲ ق م [۳] نظامی [۴] نامه دانشوران [۵]

نام مکان است حوالی بغداد

را بعرض حاجات مکدر کند اکنون شمارا گواه گیرم که هیچ حاجتش روا نکنم پس این ابی دواد در آمد و بنشست و آغاز سخن کرد و بشیزین زبانی و طرفه رانی بزم را خرم و حریفان را سرخوش نمود چون خلیفه و جماعت بغذا مشغول شدند احمد چندان از اخبار اکولان و نوادر پر خوارکان قصه آورد که نشاطی همکنان را پدید آمد چون مائده برداشتند معتمم گفت هرگاه تو را حاجتی است بر گو گفت امیر سلیمان نوفلی که یکی از بستگان تو است وی را پنجاه هزار درهم در کار است خلیفه گفت ارزانی داشتیم احمد گفت خواهم خراج فلان بیخشی گفت بخشیدم و همچنین تا سیزده مطلب از وی بخواست معتمم همگی را قبول کرد آنگاه خلیفه را ثنا گفت و رفت پس معتمم گفت بخدا آن مردی که صحبتش خورسندی آورد و با چندین هزار نفر برابر باشد این است بر سینه خواهش وی هیچکس دست رد نگذارد مگر از ریشه پست و شاخه پلید باشد هر گاه از من در این مجلس ده هزار هزار درهم در خواست کرده بود مرا قدرت رد آن نبود

زافرینش نژاد ما در کن هیچ فرزند خوبتر ز سخن
بنگراز هر چه آفرید خدای تا از او جز سخن چه ماند بجای
بادکاری کر آدمیزاد است (۱) سخن است آن ذکر همه باد است

حکایت معتمم و احمد بن ابی دواد

آورده اند (۲) وقتی نزد معتمم (۳) از محمد برمکی سعایت نمودند

[۱] نظامی [۲] نامه دانشوران [۳] تاریخ جلوس ۲۱۸ هجری

و بر وی نهمت خیانت نهادند معتمم از این معنی بر آشفت و سخت بر محمد خشمگین گشت بفرمود تا سرش بردارند

بسرهنک دیوان نظر کرد نیز (۱) که نطعش بینداز و خویش بریز
جلاد بشتافت و نطعی (۲) بگسترده و تیغ بر کشید احمد بن ابی دواد حاضر بود دلش بر حال آن بیچاره بسوخت که فرصت از دست شده نه جای فراغت است نه هنگام شفاعت
چو در خورد گوینده ناید جواب سخن باوه کردن نباشد صواب
دهن را بمسار بر دو ختن (۳) به از گفتن و گفته را سوختن
پس گفت ای ملک اگر محمد را بقتل آوری چگونه اموالش بستانی
گفت چه چیز میتواند که بین من و اموال او حائل باشد احمد گفت
حکم خدای و عدل امیر چه اموال محمد پس از قتل وی مال وارث
اوست صواب آنست که از کشتنش در گذری تا در زندانش کنند
و جمعی بر خیانتش شهادت دهند تا آنچه دارد از وی بمصادره گیرند
این سخن چنان در قلب معتمم اثر کرد که از خون آن بیچاره
در گذشت

نه دید و نه بشنید چرخ کهن به نیروی طبع و نهاد سخن
نهادش قویتر زهر عنصری است فزونتر بقیمت زهر گوهری است
که آتش فشان و که آرامش است جهان ز آن گهی ناخوش که خوش است
از آن بزم و رزم و از آن نام و ننگ از آن مهر و خشم و از آن صلح و جنگ
(مؤلفه)

[۱] سعدی [۲] سفره چرمی که برای مجرم بگسترده و بران خویش بریزند [۳] نظامی

حکایت ابن جوزی

آورده اند (۱) در بغداد بین ارباب نسن و پیروان تشیع در عدد خلفا سخن بدراز انجامید عاقبت ابن جوزی را حکم قرار دادند و در مسجد رفتند (۲) هنگامی که ابن جوزی بر فراز منبر بود گفتند عدد خلفا چند است چون عده بیحد بود بترسید و در پاسخ چنین گفت ناچند گویم چهار چهار چهار هر دو گروه از مسجد برون شدند سستی گفت ما را تصدیق نمود که شماره ائمه چهار است شیعی گفت مذهب ما را تثبیت کرد که گفت چهار چهار چهار و آن دوازده خواهد بود

ز کیتی دو چیز است جاوید و پس دگر هر چه باشد نماند بکس سخن گفتن نغز و کردار نیک [۳] بماند چنان تا جهان است ریک

باب بیست و نهم

در وظیفه شناسی

یکی از صفات محموده و خصال ستوده وظیفه شناسی است وظیفه شناس کسی است که موقع را شناخته و محل را تشخیص داده و بدانند در هر جا چه نکته بکار برد تا از حقیض ذلت و مسکنت یاوج عزت و مکات رود انسان وظیفه شناس میتواند آنچه را که خسرود فرمان دهد بموقع اجرا گذارد تا در پیشگاه خردمندان از مردم کار آگاه بشمار رود مانند حرمت دانشمندان و سپاس آموزگاران

[۱] ابن خلکان [۲] در حدود سنه ۶۷۰ هجری [۳] فردوسی

و شفقت نزدیکان و قدر شناسی هنر مندانه و شور با دانایان و رافت زیر دستان و غیر آن از اعمال پسندیده و کردار ستوده که خرد و هوش بدان حکم میکنند

حکایت اردشیر و بقراط حکیم

آورده اند (۱) در زمان اردشیر دراز دست شاهنشاه ایران بیشتر اقالیم را مرض طاعون فرا گرفت (۲) ملک اردشیر بقراط حکیم را پیام فرستاد اگر با ایران آئی و باستعلاج ایرانیان پردازی از هر جهت بی نیاز شوی

حکیم در پاسخ نبشت وظیفه مقدس من در این هنگام خدمت ابناء وطن است و آنان یونانیانند نه ایرانیان

شما از زبان عوام این مثل که در طعم شیرین تراست از عمل

چراغی که باشد بخانه روا مسجد حرام است ای بینوا

(ملفوظه)

حکایت وُسپازین رومی

آورده اند (۳) وُسپازین امپراطور رم دهقان زاده بود وظیفه شناس که از فرط دانشمندی و غیرت وی را بشهریاری بر کزیدند چون افسر شاهی بر سر گذاشت حسب و نسب خود را فراموش نکرد درباریان چاپلوس خواستند نسب وی را به بزرگان رسانند

[۱] آئینه سکندری [۲] سنه ۴۳۰ ق م [۳] تاریخ رم

ایشان را استهزا و سخریه مینمود و کلبه دهقانی را که تیاکان وی در آنجا بگناه بسر میبردند بهمان صورت باقی بگذاشت تا غرور جاه وی را از راه بدر برد و دانشمندان را محترم میداشت و اندرز ناصحین را می پذیرفت و تفقد حال رعایا میفرمود گویند عصر او فرخنده عصری بود که رومیان در آسایش بودند و خوش و خرم میزیستند فریدون فرخ فرشته نبود زمشک وز عتبر سرشته نبود بداد و دهش یافت آن نیکوئی (۱) نوداد و دهش کن فریدون توفی

حکایت پسر خوانده آنطون روی

آورده اند (۲) پسر خوانده آنطون امپراطور روم بوفات استاد دانشمندش همیگریست ملازمانش ملامتش کردند ملک گفت ملامتش مکنید که اداء وظیفه نموده است آیا چه زیان خواهد داشت که ملک زادگان مانند دیگران نیز انسان باشند آیا دانش و شهرت باری باید دل آدمی را سخت کند که از پیش آمد مکرر وی روی در هم نکشد بزرگی بمردی و آزادگی است نه از مال و جاه و ملک زادگی است زخوی نکو مرد باید شرف نه از پرتو دودمان سلف که هر نیک و بد زاده آمدند ز خوی نکو با شرف مردمند (ملوفه)

حکایت قباد و نوشیروان

آورده اند (۳) روزی قباد نوشیروان را گفت ای فرزندی خوی

[۱] فردوسی [۲] تاریخ روم [۳] آئینه سکنری

تو هرگونه پسندیده است و حق هر چیز ادا کنی لیکن تورا عیبی است که گمان بد در حق مردم خوب بسیار بری من نمیگویم بر اندیشه خود رفتار مکن ولی بیعضی از مردم گمان نیکو داشته باش که گمان بد بسیار باشد کارهای بزرگ را در توقف اندازد

مرا شیخ دانای مرشد شهاب دو اندرز فرمود بر روی آب یکی آنکه در نفس خود بین مباش (۱) دگر آنکه در جمع بدین مباش

حکایت بهمن اسفندیار

آورده اند (۲) بهمن اسفندیار (۳) ملك الملوك ایران هرگاه بناحیه حاکی فرستادی جاسوسی بروی کاشتی تا از کیفیت حال او آگاه شدی و ملک را آگاهی دادی بهرجای کار آگاهان داشتی جهان را بدستور نگذاشتی ز بسیارو اندک بکار جهان (۴) بدو نیک از او کس نکردی نهان اگر داد گستر بودی بایه اش رفیع نمودی او کر جور و ستم کردی کیفر کردارش در کنارش نهادی

درختی که زهر آورد بارو برک (۵) نیرزد همی زندگانش مرگ گویند سالی يك نوبت باحضر رعایا فرمان میداد پس از شکر بزدان میگفت سالی بر شما فرمان روا بوده ام هرگاه از من ظلمی رفته باز گوئید تا بحقیقت رسم مردم با آنکه هر قسم آزاد بودند هیچکس سخن نمیگفت پس مؤید مؤبدان برمیخواست و میگفت عیش ملک

[۱] سعدی [۲] روضه [۲] جلوس سنه ۴۷۲ قم [۴] فردوسی [۵] فردوسی

مؤید وجیش شهریار مؤید ملت از کردار شهریار خوشنودند سپس خطیبی از جانب ملك برمیخواست و میگفت مردم در امر زرع بکوشید و بایکدیگر مواسات کنید از خیانت پیرهنیزید خوی خود نیکو کنید و از صفات نکوهیده پیرهنیزید تا آسایش یابید

بر طرز سپهر خاطر روز نخست لوح و قلم و بهشت و دوزخ میجست پس گفت مرا معلم از علم درست (۱) لوح و قلم و بهشت و دوزخ بآست

حکایت اخلاق ایرانیان قدیم

آورده اند (۲) رسم قدیم ایرانیان این بود که برای خوشنودی بزبان با بدی بچنگند و نیکی را شعار خود سازند و مهمترین وظیفه خود را راستی گفتار و درستی کردار دانستندی هر دت مورخ یونانی گوید ایرانیان هیچ ندگی را برتر از دروغ ندانند و هرگز وام نستانند چه گویند آدم مقروض ناچار از دروغ گفتن است و بدین جهت قرض را در نکوهیدگی نالی دروغ میدانند

راستی خویش نهان کس نکرد بر سخن راست زبان کس نکرد راستی آور که شوی رستگار راستی از تو ظفر از کردگار چون سخن راستی آری بجای (۳) ناصر گفتار تو باشد خدای

حکایت سردار و اسکندر یونانی

آورده اند (۴) اسکندر کبیر یکی از سرداران را از شغل خود

[۱] خیام [۲] آئینه سکندری [۳] نظامی [۴] ملل مشرق

معزول و بشغلی دون آن منصوب داشت پس از چندی ویرا گفت با منصب جدید چونی گفت هیچ کاری نباشد که در اجراء لوازم آن حکمت و صلاح بکار نیاید و من هرگز نظر بمزد نیفکسم و همان کنم که وظیفه اجراء آن دارم

تو بندگی چو گدایان بشرط مزد ممکن (۱) که دوست خود روش بنده پروری داند اسکندر را این سخن خوش آمد و منصب پیشین بسوی باز گذاشت

حکایت اسکندر یونانی

اسکندر را پرسیدند (۲) چگونه توانستی با وجود جوانی سالی چند ممالکی را بدین عظمت بچنگ آوری و نامی بزرگ در عالم نمی گفت با دشمنان چنان مروت نمودم که مجبور بدوستی خود کردم و با دوستان چنان مدارا کردم و استقامت ورزیدم که آنان را بسته بخویش ساختم

بادشمن و دوست فعل نیکو نیکو است بدی کند آنکه نیکیش عادت و خواست با دوست چه بد کنی شود دشمن تو (۳) با دشمن اگر نیک کنی گردد دوست

حکایت حجاج ثقفی

آورده اند (۴) حجاج (۵) وکیل خود را نوبتی گفت حال من کسی را مده که توانم از وی باز پس گیرم وکیل گفت کیست که امیر نتواند از وی مال پس گیرد گفت آن مفلس است که جان

[۱] حافظ [۲] سرجان مسلم [۳] خیام [۴] روضه [۵] حدوده ۶ هجری

وی توان گرفتن ولی گرفتن مال از وی محال است

عمل کردهی مرد منعم شناس که مفلس ندارد ز سلطان هراس
چو مفلس فرورد کردن بدوش (۱) از او بر نیاید دیگر جز خروش

حکایت طاهر عباسی

آورده اند (۲) مکرر نامه های سر بتهر بیای سر بر خلافت طاهر
(۳) عباسی انداختند آنها را نگشاد گفت اگر چنین کنم سر
مردمی آشکارا گردد و خوشتر آنکه عیب و نقصان دیگران پنهان و
پوشیده ماند و من آن را ندانم

تو عیب کسان هیچگونه مجوی (۴) که عیب آورد بر تو هر عیب گوی

حکایت بطر و آلکسی

آورده اند (۵) آلکسی یکانه فرزند بطر کبیر و ولیعهد روسیه
بر خلاف رای و رویه پدر بهوس رانی روزگار بسر میآورد شهریار
روس از کردار بسر ملول و بوی نگاشت فرزند من پس از این باید
پیرامون هوا و هوس نگردی و اگر نه ولایت عهد بدیگری دهم و نام
تو بر زبان نیاورم درختی که ثمر ندهد به ندو در شوره زار کشت نکنند
گوهر باک بیاید که شود قابل فیض (۶) ورنه هر سنگ و کلی لؤلؤ و مرجان نشود
کن مبر که بجز تو فرزندی ندارم و ناچار با تو مدارا کنم این اندیشه
از سر بدرکن که برای ترقی مملکت ریخ فراوان برده ام فاعلت بدین
بایه رسیده اند و برای آسایش تو نالایق ملک از دست ندم و دیگری

[۱] سعدی [۲] روضه [۳] تاریخ جلوس سنه ۶۲۲ هجری [۴] فردوسی

[۵] تاریخ روس [۶] حافظ

برگزنیم که از عهده شهرباری برآید

سر ناسزایان بر افراشتن زایشان امید بهسی داشتن
سر رشته خویش گم کردن است (۱) بحیب اندرون مار پروردن است
و چون پسر پند پدر نشنید همان کرد که گفته بود

حکایت اسکندر مقدونی

اسکندر (۲) را برسیدند چرا حرمت استاد بیش از پدر نهی گفت
پدر مرا از آسمان بزمین آورده و بمدد استاد از زمین بآسمان رفته ام
فزونتر بود پاس آموزگار ز پاس پدر نکته گوش دار
پدر ز آسمان زمین آورد معلم سوی آسمانست برده
(لؤلؤ)

تبصره در رموز کتاب

کتبی که مستند حکایات این کتاب است در مقدمه اجمالا مصرح
است ولی محض آنکه در هر داستانی که در این کتاب مکتوب است
مستند آن از تواریخ معلوم بر خوانندگان باشد در همان حکایت
و نیز تاریخ تولد یا وفات یا مبدء سلطنت هر يك از حکماء و سلاطین
که نامی از آنان در این کتاب برده شده است بتوسط عددی که در
پراتز در سطور متن میباشد با همان نمره و عدد در حاشیه آن صفحه
در ذیل خط افقی اشعار شده است و کلمه (م) در حواشی این
کتاب اشاره بمیلاد مسیح و کلمه (قم) اشاره بقبل از میلاد است

[۱] فردوسی [۲] آئینه سکندری

اجمالی از فهرست اخلاق اجتماعی (دانش افزا)

این کتاب مشتمل است بر بیست و نه باب و یک تبصره

و مراد از تاریخ هجری هجری قمری است و ابیات و قطعاتیکه از منشآت مؤلف کتاب (شیخ محمد علی طهرانی کاتوزیان) است در ذیل همان اشعار بلفظ (مؤلفه) اشعار شده است

و ابیات و قطعاتیکه منشی آنها بر مؤلف کتاب مجهول است بدون توضیح در متن و حاشیه ثبت شده است

و ابیات و قطعاتیکه گوینده آنها بر مؤلف معلوم است بتوسط اعدادیکه در متن ثبت است در هامش همان صفحه توضیح شده است و نیز بعضی لغاتیکه محتاج بشرح و تفسیر بوده است در حاشیه توضیح داده شده است تا بر خوانندگان مخفی نماند



صفحه	باب	عنوان	حکایت
۱	باب اول	در خدا پرستی و آن مشتمل است	۳ حکایت
۶	دوم	در دیانت	۴ بر
۹	سوم	در پرهیزکاری	۱۰ بر
۱۵	چهارم	در نوع پروری	۵ بر
۲۰	پنجم	در وجدان و انصاف	۷ بر
۲۶	ششم	در وطن پرستی	۱۱ بر
۳۷	هفتم	در عزم و همت	۱۵ بر
۵۰	هشتم	در غیرت	۸ بر
۵۷	نهم	در شجاعت و تهور	۵ بر
۶۱	دهم	در عدالت	۱۱ بر
۷۰	یازدهم	در سخاوت	۴ بر
۷۴	دوازدهم	در اسراف و تبذیر	۳ بر
۷۸	سیزدهم	در عفو و احسان	۴ بر
۸۱	چهاردهم	در جوانمردی	۱۱ بر
۸۸	پانزدهم	در دوستی	۳ بر

اغلاط فاحش ذیلرا تصحیح نمایند

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳	۹	چنانچه	چنانکه
۴	۲۰	در	درر
۵	۱۰	بازو	باز
۷	۳	بر	بر
۹	۲۰	بدر	بدر
۱۴	۲	[۲]	[۱]
۱۱	۱۱	[۳]	[۲]
۱۹	۱۲	آب	آب و
۲۰	۱	پریکلس	پریکلس
۳	۳	[۴]	[۳]
۲۲	۳	ایکیت	ایکیت
۲۳	۳	الکساندر سور	الکساندر سور
۲۴	۱۹	هازی	هازی
۲۵	۳	زار	زار
۲۶	۲	دوک دریشه لیو	دوک دریشه لیو
۲۷	۲۰	مصر	منصور
۲۸	۳	پرسنا	پرسنا
۲۹	۱	کها	کها
۳۲	۸	لوزلتا	لوزیت

(مکاتبات)

صفحه	باب	عنوان	حکایت
۹۰	باب شانزدهم	در اتحاد و آن مشتمل است	بر ۴ حکایت
۹۳	« هفتم	در نفاق	« بر ۴
۹۷	« هیجدهم	در خدمت بملت	« بر ۳
۱۰۰	« نوزدهم	در خیانت بملت	« بر ۹
۱۰۷	« بیستم	در احترام قانون	« بر ۵
۱۱۱	« بیست و یکم	در عهد و پیمان	« بر ۷
۱۱۷	« بیست و دوم	در مکر و دروغ	« بر ۳
۱۲۰	« بیست و سوم	در مکافات	« بر ۶
۱۲۴	« بیست و چهارم	در مواسات	« بر ۳
۱۲۷	« بیست و پنجم	در حفظ سر	« بر ۳
۱۳۰	X بیست و ششم	در شغل و کار	« بر ۴
۱۳۵	« بیست و هفتم	در غرور	« بر ۷
۱۴۰	« بیست و هشتم	در فصاحت	« بر ۵
۱۴۵	« بیست و نهم	در وظیفه شناسی	« بر ۱۲
۱۵۲	تبصره	در رموز کتاب	«

صفحه	سطر	غلط	صحیح
«	۱۴	ارلثان	ارلثان
۳۴	۹	لئونیداس	لئونیداس
۳۶	۶	کزوس	کزوس
«	۷	ساردا	ساردا
۳۹	۶	گرسس	گرسس
«	۱۴	زیر	زیر
۴۴	۲۰	۱۰۸۹	۳۸۹
۴۷	۱۴	کشت	کشت [۵]
«	۱۹	لوتر	لوتر
«	۲۰	۱۲۹۲	۱۱۹۲
۴۸	۱۷	کرمول	کرمول
۴۹	۱۹	نا قهرمان	نا یکستا قهرمان
۵۱	۱	آسد رو بال	آسد رو بال
«	۱۹	۱۰۶۷	۱۶۷
۵۲	۱	تومانس	تومانس
۵۳	۱۱	کنند	کنند
۵۵	۱۶	آنطوان	آنطوان
۵۹	۸	افتاد	افتاد [۳]
۶۴	۱۲	دل و	دل و در

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۶۹	۱۸	الیزابت	الیزابت
۸۰	۳	پریکلس	پریکلس
۸۱	۱۰	آنطون	آنطون
۸۵	۱۳	ظرفی و	ظرفی
۸۹	۷	فلیپ	فلیپ
«	۱۰	پارمین	پارمین
۹۲	۱۴	نفاق شما	نفاق و تفاق شما
۹۶	۷	سیسمان	سیسمان
۹۷	۹	ورسایل	ورسایل
۱۰۱	۱۲	دمیسین	دمیسین
۱۰۸	۱۱	دیارات	دیارات
۱۰۹	۱	دیوکلس	دیوکلس
۱۲۲	۱۲	باکواس	باکواس
۱۲۹	۱۵	فضل ومامون	فضل بمامون
۱۳۲	۱۴	منت بار	منت بار
۱۳۴	۸	ایلد کر	ایلد کر
۱۴۴	۶	فراغت	فراغت
۱۴۵	۱۷	نادر	نادر
۱۴۸	۱۳	او کر	و اگر
«	۹	موید	مؤید

آنچه از تألیفات مؤلف که تا کنون بطبع رسیده

از قرار ذیل است

~~~~~

|       |                          |                     |
|-------|--------------------------|---------------------|
| جلد ۲ | مشمول بر ۱۵ هزار لغت     | لغت انجمن علمی      |
| جلد ۳ | در فقه                   | جامع احمدی          |
| جلد ۳ | در فقه                   | جامع الاحکام        |
| جلد ۱ | در اخلاق                 | منتخب بوستان        |
| جلد ۱ | (مہذب کلیله دمنہ)        | اخلاق اساسی         |
| جلد ۱ | (مہذب مرزبان نامہ)       | جلد دوم اخلاق اساسی |
| جلد ۱ | ترجمہ کلمات قصار علی (ع) | اخلاق مذہبی         |
| جلد ۳ |                          | تاریخ انبیاء        |
| جلد ۲ |                          | زبان آموز فارسی     |
| جلد ۱ | در اخلاق اجتماعی         | دانش افزا           |



A-D  
—  
b  
A II  
—  
IT  
x b ~

M 23X  
M V  
E